

## برگ‌هایی از تاریخ<sup>۱</sup>

در زمانه‌ی امروز، بیش از همیشه، تاریخ جای خود را در زندگی انسان‌ها از دست داده است و انسان امروز غالباً در حالی به زندگی ادامه می‌دهد که از گنجینه‌ی عبرت‌ها و روشنایی‌های تاریخ بی‌بهره است. داستان یا حکایت، یکی از بهترین قالب‌هایی است که می‌تواند ما را با تاریخ آشتی داده و انگیزه‌ای باشد تا عمیق‌تر وارد چند و چون تاریخ شویم. «برگ‌هایی از تاریخ»، عنوان مجموعه‌ای از حکایت‌های تاریخی است که ما را با انتخاب‌ها و سرنوشت‌هایی آشنا می‌کند که انسان‌ها داشته‌اند و بدین ترتیب، به ما فرصت انتخابی آگاهانه‌تر و بهتر می‌دهد.

این حکایت‌های تاریخی، می‌توانند دست‌مایه‌ای برای آموزش ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی به کودکان و نوجوانان باشند. از این رو، در پایان هر حکایت، کلیدواژه‌های قرار داده شده است که با رجوع به آن‌ها می‌توان از این حکایات به نحو مفیدتری در فرایندهای آموزشی بهره جست. کلیده‌ی کلیدواژه‌ها نیز در انتهای متن آورده شده‌اند.

### ❖ وقتی که «مردم» وارد عمل می‌شوند.

حکومت‌های دیکتاتوری اغلب کارهای زشت خود را به نام «مردم» انجام می‌دهند. آن‌ها معمولاً برای سرکوب مخالفان خود عده‌ای از اراذل و اوباش را به‌طور ناگهانی به جان مخالفان می‌اندازند تا آنان را مورد ضرب و شتم قرار داده و یا نابود کنند و پس از رسیدن به هدف خود با خونسردی اعلام می‌کنند که «دولت مقصر نیست؛ مردم خود «خائنین» را مجازات کردند».

پس از کودتای ۲۸ مرداد، حکومت شاه برای انتقام از یاران مصدق که شاه را با آن ذلت و خواری از مملکت بیرون کرده بودند وارد عمل شد و به همین حيله و نیرنگ متوسل گردید. یکی از کسانی که قرار بود به وسیله‌ی «مردم» (!) مجازات شود، آقای **لطفی** وزیر دادگستری کابینه‌ی دکتر مصدق بود.

ابتدا روزنامه‌ی فرمان (که از روزنامه‌های طرفدار شاه و سلطنت بود)، در مقاله‌ای نوشت: «مجازات مأمورین و وزرای سابق (یعنی حکومت مصدق) را به خود مردم واگذارید!» و یک هفته‌ی بعد مردم، یعنی مزدوران چاقوکش دربار، وارد عمل شدند. بقیه‌ی مطلب را از زبان **حسن اعظام قدسی** یا اعظام الوزراء که در زمان رضا شاه و پسرش محمدرضا پست و مقام داشت، بشنوید:

«...آقای لطفی وزیر دادگستری کابینه‌ی مصدق که از مدتی قبل بر اثر توقیف، مبتلا به کسالت شده بود، به تجویز پزشکان به بیلاق منزل شخصی رفته بود که واقع در کوچه‌ی اسدی نزدیک میدان تجریش می‌باشد. مقارن ساعت یازده صبح روز چهارشنبه، عده‌ای که بنا به اظهار کسبه‌ی آن حدود متجاوز از پنجاه نفر بودند به وسیله‌ی یک اتوبوس بزرگ در جلوی کوچه‌ی اسدی پیاده و داخل کوچه می‌شوند. از این عده در حدود سی نفر به زور داخل منزل آقای لطفی وزیر سابق دادگستری شده و بقیه در خارج از منزل مراقب و در انتظار مراجعت رفقای خود بودند.

این عده پس از داخل شدن به منزل، سراغ آقای لطفی را گرفته و پس از چند دقیقه گفتگو ناگهان به ایشان حمله‌ور می‌شوند و لطفی که با لباس استراحت در بستر بیماری افتاده بود، در اولین حمله به زمین می‌افتد. این جمعیت همچنان با مشت و لگد و چوب به سر و صورت و بدن ناتوان وی ضرباتی وارد می‌آورند. در این هنگام خانم و دختر و عروس آقای لطفی داخل حیاط شده و به ضمن اعتراض به عملیات این مردمان وحشی، با گریه و زاری شروع به داد و فریاد می‌نمایند و همسایگان را به کمک و نجات می‌طلبند. این عده پس از مضروب نمودن لطفی که در نتیجه بی‌حال می‌شود، به همسر و دختر و نوه‌ی او نیز حمله کرده و موی سر آن‌ها را کنده و ضرباتی هم به آن‌ها وارد می‌آورند که در این اثنا نوه‌ی یکساله لطفی که در بغل یکی از زن‌ها بوده، به زمین افتاده و در میان حمله‌کنندگان لگدمال و مجروح شده و از بین می‌رود.

ضاربین پس از این عمل، با آسودگی خیال منزل آقای لطفی را ترک نموده و به محل خود مراجعت می‌نمایند و در تمام طول این مدت حتی یک نفر هم مزاحم آن عده‌ی مزبور نمی‌شود!

طبق معاینه‌ی پزشکان و پزشک قانونی، بر اثر ضرباتی که به آقای لطفی وارد آمده بود چشم راست مشارالیه معیوب و کور شده و دست چپشان هم به شدت مجروح و در چند نقطه‌ی بدن نیز آثار سختی مشاهده می‌گردد.»

گذشته از مرحوم لطفی که پس از کودتای ۲۸ مرداد بدینگونه به وسیله‌ی مردم (!!) مجازات شد، شهید دکتر سید حسین فاطمی هم مورد ضرب و شتم اراذل و اوباش دربار پهلوی قرار گرفت. دکتر فاطمی پس از کودتا مدتی مخفی بود؛ اما بعداً دستگیر شد. مدتی پس از دستگیری، وقتی که مأموران شهربانی او را به سوی عمارت دادگستری می‌بردند ناگهان مورد هجوم عده‌ای از رذل‌ترین اوباش زمان قرار گرفت. اوباش بی‌رحم که با رهبری شعبان بی‌مخ فعالیت می‌کردند، در حالی که شعار جاوید شاه می‌دادند با ضربات چاقو دکتر فاطمی را سخت مجروح کردند.<sup>۲</sup>

کلید واژه: تاریخ، سیاست، ظلم و عدل، ملی شدن صنعت نفت، دروغ

❖ منبر ما و قبله‌ی ما شما حضرت اشرف هستید!

محمد علی جمالزاده درباره‌ی رنگ عوض کردن افراد چاپلوس می‌نویسد:

«یکی از رفقا حکایت می‌کرد که در شهر آن‌ها در ایران در منزل حاکم روضه‌خوانی بود. یکی از بزرگان متملق و بادنجان دورقاب چین که از هر طرف باد بیاید بادش می‌دهند، در آن مجلس وارد شد و بی‌پروا پشت را به منبر نموده و در مقابل حاکم زانو به زمین زد و بنای چاپلوسی و خوش‌آمد گویی را گذاشت.

حاکم به متانت و ادب به او فهمانید که پشتش به منبر است. ولی او صدا را بلندتر نموده گفت: منبر ما و قبله‌ی ما شما حضرت اشرف هستید!

در همان ضمن خبر رسید که حاکم معزول شده است؛ فوراً رو را به طرف منبر برگردانیده و پشت را به حاکم کرده گفت: پشت کردن به منبر حضرت سیدالشهدا بدترین معصیت‌ها و بی‌ادبی‌هاست.»<sup>۳</sup>

کلیدواژه: فرصت طلبی، دین، محافظه‌کاری، مدح و چاپلوسی، تبعیت و اطاعت

❖ وقتی که ناپلئون مسلمان می‌شود ...

معمولاً زمامداران برای تثبیت مقام و ماندن بر اریکه‌ی قدرت، از احساس مذهبی توده‌های مردم سوءاستفاده‌ی فراوان می‌کنند. در این میان زمامداران فریبکار و قدرت‌پرست گاه به دروغ خود را علاقه‌مند و شیفته‌ی مذهبی نشان می‌دهند که قلباً هیچ‌گونه اعتقادی به آن ندارند. یکی از این زمامداران ناپلئون بناپارت بود که در طول زمامداری خود (۱۷۹۹-۱۸۱۴) کشورهای زیادی را فتح کرد و جنگ‌های خونین بسیار به راه انداخت. ناپلئون پس از فتح مصر ادعای مسلمانی کرد و خود را **علی بنابارداپاشا** نامید؛ لباس‌های عربی پوشید و دستار بر سر گذاشت. وی روزهای جمعه به مسجد می‌رفت و حتی یکی از ژنرال‌های خود به نام **ژنرال منو** را وادار ساخت که مسلمان شود و نام عبدالله را روی خود بگذارد.

ناپلئون پس از بازگشت از مصر به فرانسه خود را مسیحی معتقدی نشان داد و چون بعد از انقلاب کبیر فرانسه مسیحیت در آن کشور ضعیف شده بود، دوباره به تقویت مذهب کاتولیک پرداخت و برای آنکه از پشتیبانی پاپ برخوردار شود، قانون جدیدی به مجلس تریبونای فرانسه عرضه داشت که در آن، مسیحیت مذهب رسمی شناخته شده بود. **ویل دورانت** مورخ معروف در این مورد می‌نویسد:

«ناپلئون خود را بدین خیال تسلی می‌داد که مبین خواست اکثریت عظیم فرانسویان بوده و اساس قدرت خود را مستحکم ساخته است، و حال آنکه آن را از بالا سست کرده بود. وی روحانیون را به حال اول بازگردانده بود؛ ولی چون اسقف‌ها را منصوب می‌کرد و هم به آن‌ها و هم به سه هزار کشیش حقوق می‌داد، تصور می‌کرد که می‌تواند آن‌ها را با ریسمان اقتصادی نگاه دارد. به عقیده‌ی او کلیسا یکی از ابزارهای او می‌شد و زبان به مدح و ثنای او می‌گشود و از سیاستش حمایت می‌کرد. چندی بعد دستور داد در کاتیشیم (یعنی تعلیمات شفاهی یا کتبی در مسائل مذهبی مخصوصاً

کتاب مربوط به تعلیم اصول دین مسیح) جدید، به کودکان فرانسوی بیاموزند که احترام به امپراتور به منزله‌ی احترام به خداوند است... و اگر وظایف خود را در قبال امپراتور انجام ندهند... با نظمی که خداوند برقرار کرده است به مخالفت پرداخته‌اند... و سزاوار لعنت ابدی خواهند بود.»

ناپلئون خاضعانه در مراسم قدّاس، سپاسگزاریِ خود را به روحانیون ابراز می‌داشت. امپراتور فریبکار، برای عرضه داشتن قانون جدیدی به مجلس قانونگذاری و تصویب آن، در روز عید پاک مراسمی در کلیسای نوتردام برپا کرد. در این مراسم اسقف‌ها و کشیش‌ها گروه گروه طی مراسمی با شکوه نزد او می‌رفتند و از اینکه امپراتور حقوقی برایشان مقرر داشته است، از او تشکر می‌کردند. ویل دورانت در این مورد می‌نویسد:

«... در یکشنبه‌ی عید فصّح (عید پاک)، ضمن تشریفات مجلّ در کلیسای نوتردام، هم عهدنامه‌ی صلح آمی‌ین [با انگلستان] و هم کنکوردا (قانون جدید) در میان اعتراضات انقلابیون، خنده‌ی نظامیان و شادی مردم اعلام شد. عده‌ای کاریکاتوری را در سربازخانه‌ها دست بدست می‌گرداندند که ناپلئن را در حال غرق شدن در ظرف آب مقدّس نشان می‌داد، و مطلبی هجوآمیز بدین مضمون در آن نوشته شده بود:

برای آنکه پادشاه مصر شود، به قرآن ایمان می‌آورد؛ برای آنکه پادشاه فرانسه شود، به انجیل ایمان می‌آورد.»<sup>۴</sup>

کلیدواژه: تبعیت و اطاعت، دین، قدرت طلبی، ظلم و عدل

#### ❖ برای اینکه ستمکاران را خوار کند!

«گویند روزی مگسی بر صورت منصور خلیفه نشست. آن را از خود دور ساخت؛ ولی دوباره برگشت و بر چهره‌اش فرود آمد و آنقدر این کار تکرار شد که او به تنگ آمد. در همین موقع، جعفر بن محمد امام صادق علیه‌السلام بر او وارد شد. منصور او را مخاطب ساخته گفت: اباعبدالله، خدای عزّوجلّ به چه منظور مگس را خلق کرد؟

امام فرمود: برای اینکه ستمکاران را خوار کند و از کبر و نخوت آن‌ها بکاهد!»<sup>۵</sup>

کلیدواژه: تکبر، ظلم و عدل

#### ❖ تا جهان باشد از او گویند

«گویند که روزی موسی علیه‌السلام در آن وقت که شبان شعیب بود و هنوز وحی بدو نیامده بود، گوسفندان را می‌چرانید. قضا را میشی از رمه (گلّه) جدا افتاد. موسی خواست که او را به رمه برَد. میش، گوسفندان را نمی‌دید و از بیدلی (ترس) همی رمید و موسی از پس او همی دوید، تا مقدار دوفرسنگ؛ چنانکه میش را طاقت نماند و از ماندگی (خستگی) بیفتاد و بر نتوانست خاست.

موسی در وی نگاه کرد و رحمش آمد. گفت: ای بیچاره، کجا می‌گریزی و از کی می‌ترسی؟

برداشتش و بر گردن گرفت و بیاورد تا به نزدیک رمه. چون چشم میش بر رمه افتاد، دلش به جا باز آمد. موسی علیه‌السلام او را از گردن فرو گرفت و میش اندر میان رمه شد.

ایزد تعالی به فرشتگان ندا کرد که دیدید بنده‌ی من با آن میش چه خُلق کرد و بدان رنج که بکشید و او را نیاززد و بر وی ببخشود؟ به عزّت من که او را بر کشم (مقام بلندی بخشم) و کلیم (هم‌سخن خود) گردانم و پیغامبریش دهم و بدو کتاب فرستم و تا جهان باشد از او گویند.

این همه کرامت‌ها او را ارزانی داشت.»<sup>۶</sup>

کلیدواژه: موسی (ع)، محبّت

#### ❖ هم به لاهوتش خورد و هم به ناسوتش!

«در بحبوحه‌ی محاصره‌ی قسطنطنیه به‌وسیله‌ی سلطان محمد فاتح، جاسوسان برای او خبر بردند که در شهر غوغایی عظیم است. گفت: چه خبر است؟»

گفتند: کشیشان و عده‌ی زیادی از مردم در مسئله‌ی کلامی بر دو دسته تقسیم شده‌اند و حکام و سردمداران در کلیسای قدیس ایاصوفیا گرد آمده‌اند و بحث می‌کنند که زخم وارد بر مسیح آیا بر جنبه‌ی لاهوت آن حضرت خورده یا بر جنبه‌ی ناسوت او؟

محمد [فاتح] در حال تیری از تویی سنگین به همان کلیسا گشاد داد و چون اصابت کرد، گفت: هم به لاهوتش خورد و هم به ناسوتش.<sup>۷</sup>

کلیدواژه: علم بی‌فایده (لاینفع)، زندگی غیر سیاسی

### ❖ در آن دنیا هم

«خانم پرل باک، نویسنده‌ی معاصر آمریکایی می‌گفت: آنچه وضع سیاهان را در بعضی از ایالات آمریکا برای من به خوبی روشن ساخت گفته‌ی پیرمرد سیاهپوستی بود. پس از یک مراسم مذهبی که سخن از نعمت‌های بهشت در میان بود و می‌گفتند که در بهشت فقط رقص و جشن و ضیافت خواهد بود، پیرمرد سیاه گفت: آری، آری. اما باز هم باید ما جارو کنیم و ظرف‌ها را بشوییم.»<sup>۸</sup>

کلیدواژه: تبعیض نژادی، دین

### ❖ شبلی در آنان می‌نگریست و می‌گریست

«شبلی [عارف معروف] در مسجدی رفت که دو رکعت نماز کند. در آن مسجد کودکان درس می‌خواندند و وقت نان خوردن کودکان بود. دو کودک نزدیک شبلی نشسته بودند: یکی پسر منعمی (ثروتمندی) بود و دیگری پسر درویشی. در زنبیل پسر منعم پاره‌ای حلوا بود و در زنبیل پسر درویش نان خشک. پسر درویش از او حلوا می‌خواست. آن کودک می‌گفت: اگر خواهی که پاره‌ای حلوا به تو دهم، سگ من باش و چون سگان بانگ کن! آن بیچاره بانگ سگ می‌کرد و پسر منعم پاره‌ای حلوا بدو می‌داد. باز دیگر باره بانگ می‌کرد و پاره‌ای دیگر می‌گرفت. همچنین بانگ می‌کرد و حلوا می‌ستد.»

شبلی در آنان می‌نگریست و می‌گریست. کسی از او پرسید: ای شیخ، تو را چه رسیده است که گریان شده‌ای؟

[شبلی] گفت: نگاه کنید که طامعی (طمع کاری) به مردم چه رساند؟ اگر آن کودک بدان نان تهی قناعت می‌کرد و طمع از حلوا می‌داشت، سگ همچون خویشی نبایست بود.<sup>۹</sup>

کلیدواژه: عزت نفس، طمع

### ❖ زندگی سراسر رنج بردگان زمین در روسیه

در تاریخ روسیه هیچ چیز دردناک‌تر از زندگی اندوه‌بار و سراسر رنج «سیرف‌ها» یا بردگان زمین نیست. زمین‌داران بزرگ روسیه با استفاده از سنت‌ها و عقاید مذهبی روستاییان این کشور که پیرو کلیسا و تعالیم فرقه‌ی ارتودوکس بودند و بردگی و اسارت را سرنوشت تغییرناپذیر خود می‌دانستند، توانستند سیستم ظالمانه‌ی فئودالی را تا آغاز قرن بیستم پابرجا نگاه دارند. مالکان اغلب مردمانی مغرور، بی‌عاطفه و بی‌رحم بودند. در سراسر روسیه سرف‌ها شب و روز رنج می‌کشیدند و تحقیر می‌شدند و دست‌رنج آن‌ها به مصرف خوشگذرانی و عیش و نوش تزار و درباریان او صدها فئودال خوشگذران و لذت‌جو می‌رسید. نویسندگان و هنرمندان انسان‌دوست روسیه در آثار خود داستان‌های بسیار از صدها سال ظلم و ستم مالکان این کشور گفته‌اند. یکی از آنان نویسنده و فیلسوف معاصر روسیه **کرو پتکین** (۱۸۴۲ - ۱۹۲۱) است که زندگی سراسر رنج کشاورزان را هنرمندانه در آثار خود توصیف می‌کند:

«پدر کروپتکین یک هزار و دویست سرف داشت و با آنکه نسبت به ارباب‌های دیگر و به اقتضای آن زمان، آدم بدی نبود [اما] نسبت به آن‌ها سختگیر بود و خطاهایشان را به شدت مجازات می‌کرد. روزی پدرش نوکری را به علت آنکه ظاهراً مقداری کمتری علف به انبار حمل کرده بود کتک زد و نوکر به اصرار می‌گفت: عالیجناب اشتباه می‌کنند.

ارباب دوباره حساب‌ها را واریسی کرد و دید حتی بیش از معمول در انبار علف گردآوری شده، پس فریاد آورد: پس معلوم می‌شود از علوفه‌ی اسب‌ها بریده‌ای.

و سپس او را به اداره‌ی پلیس فرستاد که به جرم نافرمانی صد ضربه شلاق بزنند.»

باید توجه داشت که در کشورهای اروپایی از قرن پانزدهم میلادی به تدریج سیستم فئودالی و نگهداری سرف‌ها یا بردگان زمین ملغی گردید. انقلاب‌های قرن نوزدهم در کشورهای فرانسه، اتریش و پروس سیستم بزرگ مالکیت را برانداخت و کشاورزان عملاً به فعالیت‌های سیاسی پرداختند. یکی از عوامل این انقلاب‌های رهایی‌بخش، بیداری و آگاهی کشاورزان اروپا پس از انقلاب کبیر فرانسه بود. اما در روسیه مالکان از گسترش اندیشه‌های رهایی‌بخش به شدت جلوگیری می‌کردند. عامل دیگری که موجب شد تا پایان قرن نوزدهم رنج و محنت سرف‌ها در روسیه برقرار بماند، تعالیم و اندیشه‌های کلیسای ارتودوکس بود که اسارت و فقر و تیره‌روزی کشاورزان و سعادت و خوشبختی مالکان را مشیت الهی می‌دانست و مقامات روحانی کلیسا چندین قرن در بهره‌کشی از کشاورزان دست در دست تزار و فئودال‌ها داشتند. خاطرات زندگی کروپتکین آکنده از وقاحت مالکان است. یکی از این خاطرات اعطای نشان به پدر اوست:

«از خاطراتی که در ذهن کروپتکین نقش بسته بود، تشریفات اعطای نشان به پدرش بود که به مناسبت نجات کودکی از خانه‌ای که آتش گرفته بود به او داده می‌شد. کروپتکین از پدرش سؤال کرد: از اینکه خود را به کام شعله‌های آتش انداختی هیچ نترسیدی؟

- من که به درون آتش نرفتم؛ بلکه نوکرم خود را به آتش زد و کودک را رهانید.

- پس چرا به تو نشان می‌دهند؟

- زیرا این نوکر من بود که چنین شهادتی نشان داد.

کروپتکین در اندیشه فرو رفت و با خود گفت: دنیای عجیبی است! نوکری کاری شرافتمندانه و انسانی می‌کند، به ارباب پاداش می‌دهند؛ ولی به علت کار احمقانه‌ی اربابی، نوکر را مجازات می‌کنند.»<sup>۱۰</sup>

کلیدواژه: دین، ظلم و عدل، برده‌داری، تقدیرگرایی

❖ چگونه کارهای مملکت درست می‌شود

«روزی ناصرالدین شاه وزیر دفتر (هدایت‌الله وزیر دفتر) را دید که گوش‌هایش از زیر کلاه بیرون آمده بود. نظری خشم‌آلود به سوی او افکند و گفت: گوش را زیر کلاه بگذار!

وزیر دفتر کلاه را تا زیر گوش‌های خود فرود آورد و گفت: قربان، بچشم! این هم گوش بنده زیر کلاه. ببینم کارهای این مملکت با گوش زیر کلاه بردن درست می‌شود.»<sup>۱۱</sup>

کلیدواژه: سیاست، ظلم و عدل

❖ پندی بر جویندگان دنیا

«در روزگار عیسی سه مرد در راهی می‌رفتند، فراگنجی رسیدند. گفتند: یکی بفرستیم تا ما را خوردنی آورد. یکی را بفرستادند. آن مرد بشد (رفت) و طعام خرید. [در بین راه] با خویش گفت: مرا باید زهر در این طعام کردن تا ایشان بخورند و بمیرند و گنج به من ماند.

آن دو مرد دیگر [باهم] گفتند: چون این مرد باز آمد و طعام بیاورد، وی را بکشیم تا گنج به ما ماند.

چون او بیامد و طعام زهرآلود بیاورد، وی را بکشتند؛ پس طعام بخوردند و هر دو بمردند.

عیسی علیه‌السلام [از] آنجا بگذشت. با حواریان گفت: اینک دنیا! بنگرید که چگونه هر سه مرد از بهر وی (دنیا) کشته‌اند و وی از هر سه بازماند.

و این پندی است بر جویندگان دنیا از دنیا.<sup>۱۲</sup>

کلیدواژه: دنیا، طمع

### ❖ به سر مقدس اعلیحضرت که از هزار گل خوشبوتر است!

«نوشته‌اند شاه‌عبّاس یک روز که جمعی از رجال کشور در مجلسی مهمان وی بودند، دستور داد تا همه‌ی سرقلیان‌ها را با پهن خشک و کوبیده‌ی اسب، چاق کردند و برای سرداران و رجالی که قلیان می‌کشیدند به مجلس آوردند. سپس رو به ایشان کرد و گفت: ببینید این تنباکو چطور است. آن را وزیر همدان برای من فرستاده و مدعی است که بهترین تنباکوی دنیاست.

همه کشیدند و تعریف کردند و به سلیقه‌ی وزیر همدان آفرین گفتند. آنگاه شاه رو به قورچی باشی (رئیس قراولان شاهی) کرد و گفت: خواهش دارم عقیده‌ی خود را آزادانه بگوئی.

قورچی باشی گفت: به سر مقدس اعلیحضرت که از هزار گل خوشبوتر است.

شاه نظری به تحقیر بر او افکند و گفت: مرده‌شوی چیزی را ببرد که نمی‌توان آن را از پهن تشخیص داد.<sup>۱۳</sup>

کلیدواژه: اطاعت و تبعیت، بردگی، تملق و چاپلوسی

### ❖ سه روزنامه‌ی مخالف از هزار شمشیر خطرناک‌تر است

ناپلئون امپراتور فرانسه، پس از آنکه به عنوان کنسول اول برگزیده شد قبل از هر چیز شروع به تعطیل روزنامه‌ها کرد و تعداد آن‌ها را از چهل و نه به شش روزنامه تقلیل داد. وی راضی نبود که آن شش روزنامه هم آزادی داشته باشند.

ناپلئون با آنکه روش آزادی مطبوعات را در کشور انگلیس می‌ستود، ولی در حکومت خود در فرانسه برای قبول گفته‌های مخالفان آمادگی نداشت و به‌وسیله‌ی فوشه، رئیس شهرانی خود دستور بازداشت سردبیران روزنامه‌های مخالف را صادر می‌کرد. وقتی که علت این اقدامات را از او پرسیدند، با صراحت گفت: سه روزنامه‌ی مخالف از هزار شمشیر خطرناک‌تر است.<sup>۱۴</sup>

کلیدواژه: ظلم و عدل، آزادی بیان، سانسور و خفقان

### ❖ گرداندن تسبیح

سلطان عبدالحمید (۱۸۷۶ - ۱۹۰۹) پادشاه عثمانی مردی بدخلق، مغرور و خودرأی بود. وی بنا بر مصلحتی سید جمال‌الدین اسدآبادی را به دربار خود فراخواند و به گرمی از او استقبال کرد. در نخستین دیدار، هنگامی که سلطان با سید سخن می‌گفت، او با تسبیح خود بازی می‌کرد. چون صحبت پایان پذیرفت و سید از قصر سلطان عبدالحمید بیرون رفت، یکی از درباریان متملق با لحنی پر از شماتت به سید جمال گفت: تو هنگام گفتگو با سلطان با تسبیح خود بازی می‌کردی؛ آیا این برخلاف ادب نبود؟

سید جمال از این سخن سخت خشمگین شد و با پرخاش گفت: «او با سرنوشت ملت خود بازی می‌کند، افراد نالایق را مقام و طلا می‌بخشد، مردان با استعداد و آزادگان را به بند می‌کشد و در زندان می‌اندازد و از زشت‌کاری‌های خود شرم و پروا ندارد، با این همه کسی که باید باک داشته باشد من هستم؟ آن هم بابت گرداندن تسبیح؟ [تنها چیز قابل اعتراض و انتقادی که تو در اوضاع فعلی می‌بینی تسبیح گرداندن من است؟]»<sup>۱۵</sup>

کلیدواژه: محافظه‌کاری، ظلم و عدل، عیب‌جویی، تملق و چاپلوسی

#### ❖ آن‌ها همه‌ی کارها را به نام خدا انجام می‌دهند!

هانس کونگ فیلسوف الهی و استاد دانشگاه «توبینگن» آلمان در سال ۱۹۷۳ نظریاتی در جهت نزدیک کردن کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها ابراز کرد و بلافاصله مقامات واتیکان او را مورد بی‌مهری و حتی تکفیر قرار دادند.

هانس کونگ بدون توجه به تکفیر کلیسا بر عقاید خود پای فشرده. کلیسای کاتولیک او را به رم احضار کرد تا مورد «آزمایش» قرار گیرد. هانس در پاسخ این احضار گفت:

«من اگر لازم باشد به رم خواهیم رفت؛ اما نه تحت شرایط انکیزیسیون... آن‌ها همه‌ی کارها را به نام خدا انجام می‌دهند. حتی هنگامی که گالیله را محکوم می‌کردند و برونو را می‌سوزاندند و متجاوز از چهار هزار کتاب را تحریم می‌کردند، سخن از «خدا» در میان بود... حقیقت آن است که اسم‌ها عوض شد، ولی روش‌ها عوض نشده است...»<sup>۱۶</sup>

کلیدواژه: دین، محافظه‌کاری، عدل و ظلم

#### ❖ ماجرای والی شام

«والی شام را از کثرت رجوع متملقان، مجال فیصله‌ی امور نماند. ناچار، مشکل خود بر جهان‌دیده باری مُشفق عرضه کرد و چون آن یار سخن وی بشنید، او را گفت: آن به که علی‌الصباح، این شایعه به میان خلق درفکنی که سلطان، منشور معزولی تو به دارالملک رقم زدن فرموده و تا عزیمت والی بعدی تو را به حلّ و عقد امور این سامان مکلف داشته!

والی بپذیرفت و آنچنان کرد و به برکت آن افسون، یک تن از آنهمه مردم ابن‌الوقت به نزدیک وی برجای نماند!»<sup>۱۷</sup>

کلیدواژه: روان‌شناسی محافظه‌کاری، تملق و چاپلوسی، تبعیت و اطاعت

#### ❖ پس این آقا یک طبیب است!

«این شوخی منسوب به سقراط است که یک‌وقت مردی به او تنه زد و فرار کرد. مرد فریاد می‌زد: این را بگیرید.

سقراط پرسید: چرا؟

گفت: قاتل است.

سقراط پرسید: قاتل یعنی چه؟

آن مرد گفت: آنکه دیگران را می‌کشد.

سقراط گفت: پس سرباز است.

مرد خشمگین شد و گفت: نه نه، در جنگ کسی را نکشته.

سقراط گفت: پس میرغضب است.

مرد گفت: عجب احمقی هستی! این مرد یک تن را کشته که اصلاً گناهی نداشته.

سقراط لبخندی زد و گفت: بله، فهمیدم؛ معلوم می‌شود این آقا یک طبیب است!<sup>۱۸</sup>

کلیدواژه: فهم عامیانه، نقد و انتقاد

### ❖ از امپراتور «محمد ویلهلم» چه اطلاعی دارید؟

پس از آغاز جنگ اول جهانی میان دولت‌های متفقین (انگلستان، روسیه، فرانسه، آمریکا) و دولت‌های محور (عثمانی، آلمان، اتریش) در ایران احساسات ضدروسی و انگلیسی اوج گرفت. مردم ایران که سال‌ها شاهد مداخلات روس‌ها و انگلیسی‌ها در امور کشور خود بودند، از پیروزی‌های سریع آلمان در آغاز جنگ خوشحال بودند. مأموران دولت آلمان در ایران، از این تمایل استفاده کردند و برای آنکه هرچه بیشتر بر محبوبیت ویلهلم دوم امپراتور آلمان در میان مردم بیفزایند، این‌طور شایع کردند که امپراتور آلمان مسلمان شده و ختنه کرده است! این شایعه آنقدر گسترش یافت که بسیاری از رجال درجه‌ی اول ایران هم آن را پذیرفتند!!

**مورخ الدوله‌ی سپهر** که در آغاز جنگ بین‌الملل سمت منشی اول سفارت آلمان در ایران را داشته است در کتاب خاطرات خود به نام «ایران در جنگ بزرگ» در یادداشت‌های روز سیزدهم ژانویه ۱۹۱۵ می‌نویسد:

«روز سیزدهم ژانویه به دیدن **نظام‌الملک** در باغ او واقع در بهارستان، به اتفاق **قن کاردورف** رفتیم. نظام‌الملک از رجال معمر و اشراف معروف ایران است که اخیراً به پیشکاری آذربایجان منصوب شده و مأموریت یافته است که در التزام ولیعهد به تبریز عزیمت نماید. پس از تعارفات متبادله، از شارژ دافر (کاردار) آلمان پرسید از اعلیحضرت «محمد ویلهلم» امپراتور چه اطلاعی دارید؟

کاردورف جواب داد: با اینکه اعلیحضرت در جبهه‌ی جنگ است معهداً در آنجا هم وظایف مذهبی را فراموش نمی‌کند.»

همین مورخ در خاطرات روز دوشنبه ۲۶ آوریل ۱۹۱۵ خود می‌نویسد:

«امروز صبح پرنس **دورویس** وزیر مختار آلمان و **کنت لگنتی** وزیر مختار اتریش با همراهان از قم حرکت کرده ساعت پنج به تهران رسیدند. از دروازه‌ی حضرت عبدالعزیم تا میدان توپخانه و خیابان علاءالدوله جمعیت کثیری منتظر ورود آن‌ها بودند و احساسات کم نظیری بروز می‌دادند. فریاد «زنده باد وزرای مختار» در فضای پایتخت طنین‌انداز بود. بقدری گل روی سر وزیر مختار آلمان ریخته بودند که نمی‌توانست سر بلند کند. صدای «مرده باد روس و انگلیس» هم تک‌تک به گوش می‌رسید و یکی از محصلین مدرسه‌ی آلمانی، شعار عمومی آلمان‌ها را که از ابتدای جنگ بر سر زبان‌ها افتاده و روی لبه‌ی کلاهخود سربازان آلمانی در جبهه‌ی فرانسه و روی نارنجک‌ها می‌نوشتند، با صدای بلند تکرار کرد: «خدا مجازات دهد انگلستان را.»

در خیابان برق هنگامی که یک نفر سید معمم روی بلندی رفته نعره کشید: «پاینده باد اعلیحضرت ویلهلم امپراتور اسلام‌پناه»، مردم از شدت شوق و ذوق گریه می‌کردند.»<sup>۱۹</sup>

کلیدواژه: جهل، دین، عوام فریبی، سیاست

### ❖ تمام مردم این کشور که شرف دارند، برادر او بشمار می‌آیند



بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ شمسی که حکومت ملی دکتر محمد مصدق به وسیله‌ی عوامل آمریکا سرنگون شد و پادشاه فراری، محمدرضا شاه بار دیگر به ایران بازگشت، دستگیری، آزار و شکنجه‌ی طرفداران مصدق آغاز شد. یکی از دستگیرشدگان دکتر حسین فاطمی، وزیر خارجه‌ی حکومت مصدق بود که شاه و درباریان به وی سخت کینه می‌ورزیدند.

در مدتی که دکتر حسین فاطمی در زندان حکومت کودتا بود، مورد ظلم و ستم فراوان قرار گرفت و حتی زمانی که او را به ساختمان دادگستری می‌بردند، عده‌ای از اراذل و اوباش به رهبری شعبان بی‌مخ به فاطمی حمله کردند و با ضربات چاقو، وی را سخت مجروح ساختند.

دکتر فاطمی سرانجام در تاریخ ۱۹ آبان ماه سال ۱۳۳۲ اعدام شد. وی در ایام محبس به طور مخفیانه نامه‌هایی به خارج از زندان می‌فرستاد که حاکی از مقاومت، دلاوری و رنج‌های او در زندان است. وی در یکی از نامه‌های خود می‌نویسد:

«با تقدیم صمیمانه‌ترین مراتب اخلاص و ارادت. از اظهار مراجع و ابراز الطاف پدران‌هی حضرتعالی به قدری شرمسارم که اگر بخواهم واقعاً تشکر کنم، هیچ جمله و عبارتی را که بتواند مکنونات قلبییم را تعبیر نماید، نمی‌توانم بجویم. از جریان بنده که گمان می‌کنم کم و بیش با اطلاع هستید. این پرده‌ی رسوایی آخر برای تکمیل صحنه‌ی چاقوزدن جلوی نظمیه لازم بود و به نظرم خواست خدا این است که روز به روز رسواترشان کند. به هر حال، وضعیتی را با هر جان‌کندنی هست (البته از نظر مزاج) می‌گذرانم؛ ولی به جد بزرگوارمان قسم اگر خیال کنید که به قدر سر سوزن این لوطی بازی‌ها در اراده و روحیه‌ی مخلصان تأثیر داشته باشد. اگر حمل بر خودستایی نشود عرض می‌کنم: شیر را هرچند در زنجیر نگه دارید ممکن نیست گربه شود.

از این حیث خیالتان راحت باشد. هر حکمی می‌خواهند، بدهند! آن هم بی‌اثر است! تا زورشان برسد همین آش است و همین کاسه! روزی هم که زورشان شکست، یک ثانیه هم نمی‌توانند ما را در بند نگه دارند؛ ولو اینکه صد سال حبس، حکم صادر کرده باشند. تمنّا دارم همین معنی را به کسان من که حضورتان شرف‌یاب می‌شوند ابلاغ فرمایید که بیهوده ناراحت نباشند.

درباره‌ی ارجاع عرایض به حضور شریف، یقین بدانید که از همه کس، حضرتعالی را به خود نزدیک‌تر می‌دانم و کوچک‌ترین ابایی در اینکه جسارتی و زحمتی باشد عرض کنم، ندارم و فراموش شدنی نیست که همین بذل عطوفت و توجهات معنوی و دعای خیر و مؤثر جنابعالی – گذشته از زحمات دیگر – چقدر در بهبود حال و تقویت روحی و مزاجی ارادتمند مؤثر بوده است.

به خواهرم بفرمایید ابدأ متأثر نباشد. برعکس، افتخار کند که برادرش واسطه و دلال فروش وطنش نشد و به احساسات و عقاید جامعه سر تعظیم و تکریم فرود آورد. تمام مردم این کشور که شرف دارند، برادر او امروز بشمار می‌آیند؛ ولی در غیر این صورت، یک برادری داشت که از خجالت هیچ جا نمی‌توانست خود را معرفی کند. قربانت.»<sup>۲۰</sup>

کلیدواژه: حق و باطل، عدل و ظلم، مصدق، فاطمی، عزت نفس

❖ این به آن در!

«مغیره بن شعبه از پول‌پرستان و فرصت‌طلبانی بود که در عصر مولای متقیان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و معاویه می‌زیست. مردی هوشمند و موقع‌شناس بود؛ اما در زندگی هدفی جز به دست آوردن مقام و جمع‌آوری پول نداشت. شخصیت افراد را به تناسب مقام و قدرشان می‌سنجید و اگر در راه حصول مقصودش صدها تن کشته می‌شدند، پروایی نداشت. در زندگی پر از فراز و نشیب خود چندین بار به حکومت رسید. در زمان عثمان سال‌ها حکومت کوفه را داشت و چون عثمان کشته شد، گوشه‌نشینی انتخاب کرد. وی در مبارزات بین حق و باطل، جانب معاویه را گرفت و در پیمان صلح بین امام حسن علیه‌السلام و معاویه حاضر و ناظر بود. زمانی که معاویه خواست عبدالله پسر عمرو عاص را به حکومت کوفه بگمارد، مغیره بن شعبه از این امر خیلی ناراحت شد و از باب خیرخواهی به معاویه گفت: ای پسر سفیان، پدر را به حکومت مصر و پسر را به حکومت کوفه می‌گماری و خویشان را در میان دو فک شیر شرزو قرار می‌دهی؟

معاویه از این سخن بیمناک شد و به جای پسر عمروعاص، مغیره را به حکومت کوفه منصوب کرد.

مغیره امیدوار بود در دوران حکومت خویش در کوفه پول فراوانی از بیت‌المال به جیب بزند و خسارت گوشه‌نشینی چندساله را جبران کند. اما عمروعاص هم بیکار نشست و برای آنکه خدعه و نیرنگ او را بدون جواب نگذارد، فوراً به نزد معاویه رفت و از حرص و طمع مغیره سخن‌ها گفت و هشدار داد که چند ماهی نمی‌گذرد که خزانه خالی می‌شود و از این گذشته او مالیات‌ها و خراج‌های بسیار از مردم می‌ستاند و آن‌ها را هم به اموال شخصی خود می‌افزاید. معاویه از این سخنان بیمناک شد و به عمروعاص گفت: حال که من فرمان حکومت او را صادر کرده‌ام، چه باید بکنم؟

عمروعاص پاسخ داد: خیلی آسان است! فرد دیگری را عهده‌دار خزانه و امر خراج نمایید.

معاویه پند او را پذیرفت و مغیره را فقط مسؤول و متصدی کار جنگ و نماز کرد. پس از چندی بین عمروعاص و مغیره اتفاق ملاقات افتاد. عمروعاص نیشخندی زد و گفت: هذه تبلك (یعنی این به آن در).

از آن زمان جمله‌ی بالا در میان عرب و عجم ضرب‌المثل گردیده است.<sup>۲۱</sup>

کلیدواژه: پراکندگی دل‌های اهل باطل، روابط انسانی، قدرت، ظلم و عدل.

#### ❖ روش خشن همیشه روش خشن‌تری را به وجود می‌آورد

در سال ۱۹۰۱ آنارشویستی نسبت به جان پادشاه ایتالیا سوءقصدی بعمل آورده بود. **تولستوی** نویسنده‌ی معروف روسی نامه‌ای سرگشاده به آنارشویست مزبور نوشت. در این نامه تولستوی به وی یادآوری کرده بود که:

«روش تندی و خشونت اخلاقاً غلط [است] و از لحاظ سیاسی نیز سودی دربر ندارد. در واقع روش خشن همیشه روش خشن‌تری را به وجود می‌آورد.»<sup>۲۲</sup>

کلیدواژه: مبارزه با ظلم، خشونت، هدف و وسیله

#### ❖ گوش یک برده هدیه‌ای برای «بیچرستو»

**هریت بیچرستو** پس از نوشتن داستان پر شور و انسانی «کلبه‌ی عمو توم» شهرت بسیار کسب کرد. این داستان که نژادپرستی را محکوم می‌کند با هنرمندی از رنج‌ها، غم‌ها و سرگردانی‌های سیاهپوستان و بردگان سخن می‌گوید و خواننده را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد. البته وی پس از انتشار این کتاب پرفروش، نامه‌های زیادی هم از نژادپرستان و برده‌داران دریافت کرد که سراسر نفرت و کینه و دشنام بود. حتی یکبار وقتی یک بسته‌ی پستی را که برای او رسیده بود باز کرد، گوش یک انسان از آن بیرون افتاد. در نامه‌ای که درون بسته‌ی پستی بود، فرستنده برای بیچرستو نوشته بود:

«پس از خواندن کتاب آنچنان خشمگین شدم که گوش برده‌ی سیاهپوست خود را بریدم. آن را برای تو که اینقدر دوستدار بردگان هستی می‌فرستم؛ این هدیه را از من بپذیر!»

کلیدواژه: نژادپرستی، تاریخ آمریکا

#### ❖ شاعر دموکراسی

یکی از شاعران معروف آمریکا **والث ویتمن** (۱۸۱۹ - ۱۸۹۲) بود که در عصر ابراهام لینکلن می‌زیست و سخت شیفته‌ی آزادی و دموکراسی بود. والث ویتمن به علت علاقه‌ی بی‌پایانش به آزادی و دموکراسی، شاعر دموکراسی لقب گرفت. او هرگز از میهن خود قدم بیرون نهاد و تا پایان عمر از محیطی که در آن زندگی می‌کرد، خارج نشد. دوستان و اطرافیانش، مردم ستم‌دیده و رنج کشیده و کارگران بودند. ویتمن از معاشرت با طبقات

ثروتمند نفرت داشت. در عصر او نبرد آزادی خواهان برای پاره کردن زنجیرهای اسارت در همه جای جهان آغاز گشته بود. پادشاهان و حاکمان با قساوتی شگفت قیام آزادی خواهان را درهم می کوبیدند؛ اما والد ویتمن از دوردست به اجساد شهیدان آزادی می نگریست و چنین می سرود:

ای پادشاهان،

روح پرشور این کشتگان

در جسد مردان دیگر حلول خواهد کرد

و برادران دیگر به جنگ شما برخوانند خاست.

هیچ قبر شهید آزادی نیست که در آن

گیاه آزادی نروید.

بادها این بذرهای آزادی را

به جاهای دور می برد و دوباره می کارد؛

آنگاه برف و باران آن ها را می پرورد.

ای آزادی،

اگر دیگران از تو ناامید شوند

من هرگز ناامید نخواهم شد. [...]

کلیدواژه: آزادی، امتداد حق در مسیر تاریخ.

❖ دانشگاه آدم سوزی

تاریخ ثبت کرده است که گذراندن دوره های عالی دانشگاهی و علم آموزی، به تنهایی آدم را با ارزش های انسانی آشنا نمی کند و فرد دانشگاه دیده و عالم را نیز می توان با تبلیغات به انسانی قسی القلب مبدل نمود که برای حفظ مقام به هر جنایتی دست می زند. ویلیام شایرر در مورد محاکمه ی یکی از عوامل هیتلر در دادگاه «نورمبرگ» می گوید:

«یاد دارم که یکی از قضات دادگاه نورمبرگ، حرف اتو اوهلندروف را که سردسته ی یکی از گروه های اس.اس. در روسیه بود، قطع کرد. اوهلندروف نظیر بسیاری از آدم کشان اس.اس. یک روشنفکر دانشگاه دیده بود. او پیش از جنگ، استاد یکی از دانشگاه های آلمان بود. اوهلندروف در دادگاه درباره ی ۹۰۰۰۰ زن و مرد و کودکی که واحداً در روسیه قتل عام کرده بود، شهادت می داد.

قاضی پرسید: کودکان به چه دلیل قتل عام شدند؟

اوهلندروف جواب داد: دستور این بود که یهودیان باید بکلی نابود شوند.

قاضی: از جمله بچه‌ها؟

او هلندروف: بله!

قاضی: تمام بچه‌های یهودی کشته شدند؟

او هلندروف: بله! «۲۳ [...]»

کلیدواژه: دانشگاه، علم و اخلاق، جنگ جهانی دوم، نسل‌کشی، تبعیت و اطاعت.

### ❖ اگر صد برابر آن را هم بدهی من به آن میدان نمی‌آیم!

«آخر تابستان ۱۳۴۰ بود. تختی کاپیتان تیم ملی کشتی ایران با عنوان قهرمانی جهان از «یوکوهاما» برگشته بود. شبی که تختی وارد تهران شد، او و یارانش به روی دوش مردم از فرودگاه تا میدان ۲۴ اسفند حمل شدند... تختی پس از پیروزی یوکوهاما و استقبال بی‌نظیری که مردم از او کردند، مورد بی‌مهری دستگاه ورزش قرار گرفت؛ چه آن‌ها نمی‌توانستند چنین استقبالی را ببینند. اما تختی از پا ننشست و مبارزه‌ی او بود که سبب تغییر رئیس وقت فدراسیون کشتی شد؛ ولی همین جنگ اعصاب‌ها او را از کسب آمادگی کافی برای مبارزه در مسابقات جهانی سال ۱۹۶۲ دور نگه داشت و نتیجتاً در آمریکا در فینال، با مدوید مساوی کرد و به علت چند صد گرم وزن اضافه، مدال طلا را از دست داد و چون درد پا داشت، پس از مسابقات یک عمل جراحی روی پایش انجام شد و به ایران بازگشت.

در آن زمان تختی به عضویت شورای جبهه‌ی ملی انتخاب شده بود و به همین جهت مشکلاتی برایش فراهم می‌کردند و دستگاه ورزش هم برای خوش خدمتی می‌خواست ترتیبی بدهد که تختی در جبهه‌ی ملی شرکت ننماید و جنگ اعصاب شدیدی برایش به وجود آورده بودند.

در همین زمان که گویا تابستان سال ۱۳۴۲ بود، تختی مجبور بود برای عمل دوم جراحی به اروپا یا آمریکا برود و پولی هم نداشت که مخارج سفر و معالجه‌اش را بپردازد؛ به همین جهت از تربیت بدنی خواسته بود که خرج معالجه‌ی او را پرداخته و به او فرصتی بدهند که پس از مراجعت، به صورت اقساط ماهانه آن را پس بدهد. در آن زمان اکثر قهرمانان از اینگونه مخارج از سازمان یا فدراسیون مربوطه می‌گرفتند؛ اما سازمان تربیت بدنی پرداخت چنین وجهی را به تختی منوط به انجام کاری کرد. رئیس وقت سازمان تربیت بدنی به من (فیروز مجللی) که آن زمان خبرنگار ورزشی بودم و روابطم را با تختی می‌دانست، تلفن کرد و گفت: به رفیقت بگو روز ۲۸ مرداد به میدان ۲۸ مرداد (شاه‌آباد) بیا و از جانب ورزشکاران سخنرانی کن و آن‌گاه من تمامی مخارج معالجه‌ات را می‌دهم.

بعد از ظهر همان روز که تختی را ملاقات کردم، قضیه را به او گفتم. اشک در چشمان او حلقه زد. پرسیدم: ناراحت شدی؟

جواب داد: از تیمسار رئیس تربیت بدنی ناراحت نشدم؛ ولی از تو که یکی از دوستانم هستی و اخلاق او موضع اجتماعی مرا می‌دانی، انتظار چنین پیشنهادی را نداشتم.

گفتم: من پیشنهاد ندادم؛ بلکه پیغام رئیس سازمان تربیت بدنی را که جواب تقاضایت بود، به عنوان یک آورنده‌ی پیغام به تو گفتم.

اما تختی تمام آن بعد از ظهر را در فکر فرو رفته و ناراحت بود و سرانجام گفت: از قول من به تیمسار بگو اگر صد برابر این هزینه را هم بدهی، آن روز من به آن میدان نمی‌آیم، تا چه برسد که سخنرانی هم بکنم. «۲۴»

کلیدواژه: تبعیت و اطاعت، تختی، ورزش، عزت نفس

### ❖ تدابیر منجّمان، جن‌گیران و درویشان برای دفع دشمنان متجاوز

داستان محاصره‌ی اصفهان در عصر شاه سلطان حسین یه وسیله‌ی محمود افغان یکی از حوادث دردناک تاریخ ایران است. **محمد‌هاشم رستم‌الحکماء** درباره‌ی اینکه پادشاه صفوی چه تدابیری را برای دفع دشمنان بکار می‌بست می‌نویسد:

«... و علما و فضلا و فقها و عرفا و صلحا و زهاد هر روز به خدمت سلطان جمشید نشان، از روی تملق و مزاج‌گویی می‌آمدند و عرض می‌کردند که جهان پناها، هیچ تشویش مکن که دولت تو مخلد (جاودان) و به ظهور قائم آل محمد متصل خواهد بود و همه‌ی اهل ایران، خصوصاً اهل اصفهان، شب و روز دعا به دولت روزافزون تو می‌کنند. دشمنان تو ناگهان نیست و نابود و مانند قوم عاد و ثمود مفقود خواهند شد...»

و چون آن زبده‌ی ملوک به اندرون خانه‌ی بهشت آیین خود تشریف می‌برد، زنان ماهروی مشکین موی، لاله رخسار، به قدر پنج‌هزار از خاتون و بانو و آتون و گیسوسفید و کنیزک و خدمتکار به دورش فراهم و جمع می‌آمدند و با هزارگونه تملق و چاپلوسی به خدمتش عرض می‌نمودند که ای قبله‌ی عالم، خدا جان‌های ما را به قربان تو گرداند! چرا رنگ مبارکت پریده و چراغ غصه و غم در آشیان دلت به جای تدرو(قرقاول) فرح آرمیده؟ خرم و خندان باش که ما هریک از برای تلف شدن دشمنان نذرهای نیکو کرده‌ایم و ختم لعن چهار ضرب پیش گرفته‌ایم که از برای مطلب شکافی، سیف قاطع است و هر یک نذر کرده‌ایم که شله‌زردی بپزیم که هفت‌هزار عدد نخود در آن باشد که هر نخودی را هزار مرتبه لا اله الا الله خوانده باشیم و بر آن دمیده باشیم و به چهل نفر فقیر بدهیم و دشمنان را منهزم (شکست‌خورده) و متفرق و در بدر کنیم. دیگر چرا مشوشی؟ ...»

[...] منجمین می‌آمدند و به خدمتش عرض می‌نمودند که ستاره‌ی اصفهان مشتری است؛ احتراق یافته و در وبال افتاده و از وبال بیرون خواهد آمد. و مقارنه‌ی نحسین شده بود، بعد مقارنه‌ی سعدین می‌شود و ناگاه دشمنان مانند بنات‌النعش متفرق و پراکنده می‌شوند. و خدایتعالی این اساس را برپا نمود که قوت طالع تو را بر عالمیان ظاهر گرداند.

و صاحب تسخیرها (جن‌گیران) می‌آمدند و به خدمت آن افتخار ملوک عرض می‌کردند که ما متعهد می‌باشیم که هفت چله‌ی پی‌درپی درمندل در خلوتی عبدالرحمان پادشاه جن را با پنج هزار کس از جنیان بر دشمنان تو غالب و مسلط کنیم که در یک شب احدی از دشمنان تو را زنده نگذارند. و درویشان [می‌گفتند] به فیض نفس، بدخواهان تو را نیست و نابود خواهیم کرد.

و از سر کار فیض آثار اعلی به جهت این خدمات نیرنگ‌آمیز، اخراجات [انعام] می‌گرفتند و می‌رفتند که قواعد چله‌نشینی و خدمات دیگر بجا آورند

«...» ۲۵

کلیدواژه: دین، محافظه‌کاری، عرفان، نقد فرهنگ

❖ با چشمان باز حقایق را بررسی کنید

این پیام مهم جالینوس پزشک معروف روم باستان بود؛ اما تاریخ پزشکی نشان می‌دهد که متأسفانه این پیام مهم برای قرن‌ها در اروپا مورد توجه قرار نگرفت. او در سال ۲۰۰ میلادی در سن هفتاد سالگی در جزیره‌ی سیسیل درگذشت. وی نه تنها پزشک، بلکه نویسنده‌ای پرکار بود. به گفته‌ی خودش ۱۲۵ کتاب در فلسفه، ریاضیات، دستور زبان، حقوق و تعداد بی‌شماری رساله و مقاله‌های پزشکی به رشته‌ی تحریر درآورد. در سال ۱۹۲ میلادی، در آتش‌سوزی معبد صلح، بسیاری از نوشته‌های جالینوس سوخت و از بین رفت. با وجود این خسارت عظیم، مقدار زیادی از نوشته‌های او تا به امروز باقی مانده که در پنجاه جلد بزرگ جمع‌آوری گردیده است.

با اینکه جالینوس پی‌درپی سفارش می‌کرد که نباید نسبت به گفته‌ی گذشتگان تعصب ورزید، اما متأسفانه نوشته‌های خود او مثل کتاب‌های آسمانی حالت تقدس پیدا کرد و برای مدت هزار و پانصد سال مخالفت با نوشته‌های او گناهی عظیم(!!) محسوب می‌شد. در این مدت پزشکان از هرگونه آزمایش و مشاهده‌ی دقیق سرباز می‌زدند و فقط به نوشته‌های جالینوس اکتفا می‌کردند. با این تعصب، هزاران انسان، بیهوده جان خود را از دست می‌دادند. کتاب‌های جالینوس در اروپا تنها کتاب‌هایی بود که پزشکان خود را ملزم به رعایت دستورات آن می‌دانستند. به این ترتیب، مردی که

پیوسته می‌گفت: «به کتاب‌ها مَتکی نشوید و با آزمایشات جدید، حقایق تازه به دست آورید»، خودش مورد ستایش قرار گرفت و قرن‌ها تعالیمش بدون چون و چرا اطاعت شد. بیهوده نیست که تعالیم او دست مرده‌ی سنت لقب گرفت؛ دستی که قرن‌ها گلوی دانش پزشکی را می‌فشرد.

کلیدواژه: تعصّب، سنّت پرستی

### ❖ هدیه‌ی تزار

سلطنت تزار روسیه نیکلای دوم که از سال ۱۸۹۴ تا ۱۹۱۷ طول کشید با بدبختی آغاز شد و با مصیبت پایان یافت. در مراسم تاج‌گذاری وی، در مسکو اعلام کردند که به تمام مردمی که در مراسم شرکت کنند هدایایی داده خواهد شد. زمانی که مردم در انتظار دریافت هدایایشان بودند شایع شد که به اندازه‌ی کافی هدیه برای همه موجود نیست. در ازدحام و اغتشاشی که برای گرفتن هدیه روی داد، صدها تن زن و کودک لگدمال و بسیاری از آنان هلاک شدند. سلطنت این تزار با انقلاب روسیه و اعدام وی پایان یافت.<sup>۲۶</sup>

کلیدواژه: اطاعت و تبعیت، روابط مبتنی بر پول، عدل و ظلم

### ❖ سوادِی که زیان‌بار است

دکتر رضازاده‌ی شفق در خاطرات خود می‌نویسد:

«روزگاری که در تبریز ردیف شاگردان متوسط تحصیل می‌کردم، سپاهیان روسیه‌ی تزاری آذربایجان را استیلا نمودند و آزادی‌خواهان و وطن‌پرستان ایران را در معرض قتل و غارت قرار دادند و جملگی از خرد و کلان و از پیر و جوان در اثر خونریزی‌های وحشیانه‌ی سالدات‌های روسی یا بر سر دار رفتند یا متواری و پراکنده‌ی دیار به دیار گردیدند. من هم در آغوش خانواده‌های فداکار اصیل ایرانی و دوستان بی‌ریا پنهان گشتم تا از دست صیّادان سنگ‌دل وحشی در امان باشم. از اشخاص معدودی که غیر از مادر ستم‌دیده‌ام نزد من می‌آمد، خدمتکار صدیق ما کریم بود. [وی] مردی بود بسیار ساده؛ بی‌سواد هم بود. من از طرفی با غرور تحصیلات متوسط و عجب جوانی، از طرفی هم به علت اینکه پی‌آنس و مصاحبت می‌گشتم تا تنهایی و جدایی را کمی جبران کنم، خواستم او را سواد بیاموزم؛ ولی به جایی نرسید. روزی به او گفتم حمد و سوره‌ی خود را بخواند تا تصحیح کنم. چون از اوّل غلط آموخته بود، نمی‌توانست یاد گیرد. حوصله‌ام سر رفت و به او پرخاش کردم و او که معمولاً ساکت می‌شد و اساساً دو جمله حرف حسابی بلد نبود، یکباره سر برآورد و گفت: آقا، من سواد را می‌خواهم چه کنم؟ کاری و خدمتی دارم انجام می‌دهم. روزگاری با اهل و عیالم بسر می‌برم. مگر نمی‌بینید که هم فراهم‌آوردگان این شور و آشوب باسوادها هستند و هم گرفتارشدگان مانند شما باسوادند؟ مگر حکایت گرگ و قاطر و روباه را نشنیدید؟

در پاسخ گفتم: نه.

کریم آن حکایت را که برای من درسی بود، بدین‌گونه نقل نمود: یک روز گرگی و قاطری و روباهی به هم رسیدند. گرگ گرسنه بود و پی‌وسيله می‌گشت تا به هر بهانه‌ای هست یکی از آن دوتا را بدرَد و بخورد. پس گفت: یکی از ما باید کشته شود! بیایید هر سه سنّ و سال خود را بگوییم و هرکس سنّش بیشتر است، او را قورمه‌سبزی کنیم.

آنگاه به روباه گفت: آقای روباه، شما چند سال دارید؟

روباه جواب داد: من در حضور آقای قاطر جسارت نمی‌کنم. ایشان بزرگ‌ترند؛ اوّل ایشان بگویند.

گرگ رو به قاطر کرد. قاطر پس از تأملی گفت: از شما چه پنهان، من سواد ندارم. سنّ مرا پدرم بر سُم پای راست من حک کرده. هریک از شما سواد دارد، بخواند تا اشتباهی در کار نباشد.

روباه گفت: من خواندن بلد نیستم.

گرگ با غروری که داشت گفت: من می‌خوانم!

پشت پای قاطر رفتنش همان بود و نوازش یک لگد جانانه همان، که در نتیجه کله‌ی گرگ متلاشی شد. در این موقع روباه بی‌درنگ و با سرعتی زیاد رو به فرار نهاد و چون رهگذران از وی پرسیدند: با آن هول و اضطراب کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم سر خاک پدرم تا به روان او فاتحه بخوانم که چه خوب کرد مرا به مکتب نفرستاد؛ و گرنه من هم دچار عاقبت گرگ می‌شدم!

خدمتکار ما پس از نقل این قصه با لحن مخصوص پندآموزی گفت: شما درس می‌خوانید! این عاقبت شما بود که زندگی خودتان و پدر و مادرتان و خانواده‌تان از طرف دشمنان ایران که ناچار آن‌ها هم درس خوانده و باسوادند، به خطر افتاده. بگذارید من در این بی‌سوادی بمانم و نماز را غلط بخوانم؛ ولی مردم‌آزاری نکنم و خیانت و دشمنی پیشه نسازم تا بتوانم از لوٹ خودپرستی پاک باشم و همین برای من کافی است.

بلی، سوادی که با غرور و خودخواهی و ستم‌پیشگی توأم باشد، چه فایده دارد؟ گرگ سیرتان دانشمند یا دانشمندان گرگ‌سیرت این جهان را پر از آفات و جنایات می‌سازند. چنانکه بکرات گفته‌ام و باز خواهیم گفت: این ماشین‌ها و ابزار گوناگون جنگی و این بمب اتمی را علما و باسوادها ساخته‌اند که دو میلیارد بشر شبانه‌روز در کابوس و اضطراب و در تب و تاب بسر می‌برند. پیشوایان ممالک باسوادند؛ ولی بعضی از آن‌ها خودکام هستند. باسوادند؛ ولی مغرور و شهوی هستند. آنان باسوادند، ولی خدا را فراموش کرده‌اند.<sup>۲۷</sup>

کلیدواژه: سواد، علم و دانش، اخلاق، تکبر و خودپرستی

#### ❖ برو که قَدّت را نبینم

«مرحوم تختی به قدری در رفتار و کردار بی‌نیاز بود که برای بعضی‌ها باورکردنی نیست. حجب و حیاءش بی‌نظیر بود. یادم می‌آید روزی یکی از دوستانش پیشنهاد کرد: من یک چلوکبابی لوکس تأسیس می‌کنم و اسمش را تختی می‌گذارم. تو هم روزی یکی دو ساعت حوالی ظهر به آنجا سری بزن و برو. پنجاه درصد سهم آن را هم به تو منتقل می‌کنم.

به هنگام طرح این پیشنهاد، رنگ و روی تختی سرخ شد. دست‌هایش را از ناراحتی به هم مالید و بعد گفت: برو که قَدّت را نبینم!

و این حدّاکثر ناسزایی بود که تختی به هنگام عصبانیت فراوان ذکر می‌کرد و معنایش آن بود که نمی‌خواهم ببینمت.<sup>۲۸</sup>

کلیدواژه: ورزش، اخلاق، عزّت‌نفس

#### ❖ درس انشاء

«پیش خدمت ولتر، نویسنده‌ی نامی فرانسوی، روزی از ولتر درخواست کرد که برای او نامه‌ای بنویسد. چون نویسنده‌ی ادیب نامه را به پایان رسانید، پرسید: آیا آنچه می‌خواستی بگویی در نامه نوشته شده است؟

پیش خدمت گفت: لطف فرموده در آخر آن اضافه کنید که از سبک انشای نامأنوس آن پوزش می‌خواهم؛ دیگری آن را برای من نوشته است.<sup>۲۹</sup>

کلیدواژه: علم، تکبر و خودپرستی، فاصله گرفتن از مردم

#### ❖ حجّاج هم به نوشتن قرآن علاقه داشت!

«حجّاج والی خونخوار عراق به نوشتن قرآن عشق و علاقه‌ی زیادی داشت و چون خودش فرصت نمی‌کرد، عده‌ی زیادی از نویسندگان را استخدام کرده بود تا به نام او قرآن بنویسند. اما کار کردن با حجّاج آنقدرها هم آسان نبود؛ زیرا [او] با نویسندگان شرط می‌کرد اگر یک کلمه پس و پیش بنویسند یا اشتباه کنند، وی به میل خود یک عضو نویسندگی را ناقص می‌کند. در این صورت معلوم است که نویسندگان چقدر در ترس و لرز بودند و تا چه اندازه مراقبت می‌کردند. به این ترتیب سی هزار نسخه قرآن مجید به امر حجّاج تهیه شد و عجب اینکه در میان این سی هزار نسخه فقط یک

نسخه اشتباه داشت و آن هم یک کلمه بود. خوشبختانه نویسنده مورد عفو قرار گرفت، زیرا نسخه‌ی دیگر را که به او واگذار کرده بودند بدون غلط نوشته بود.»<sup>۳۰</sup>

کلیدواژه: دین، محافظه‌کاری، دینداری، سیاست، عدل و ظلم

### ❖ سنگ قبر مناسب

**روبس پیر** یکی از انقلابیون معروف فرانسوی بود که باعث اعدام عده‌ی بسیار زیادی از مخالفان گردید؛ ولی سرانجام خود نیز محکوم به مرگ شد و سرش به وسیله‌ی گیوتین از بدن جدا گردید.

یکی از سیاست‌مدارانی که به طرز معجزه‌آسایی توانسته بود از تیغ‌های گیوتین او جان به در برد، پیشنهاد داد روی سنگ قبر او این جمله را حک کنند:

«ای عابر، بر مرگ من گریه نکن! زیرا اگر من زنده بودم، تو مرده بودی!»<sup>۳۱</sup>

کلیدواژه: ظلم و عدل، انقلاب فرانسه

### ❖ نمی‌گذاشت کسی دستش را ببوسد

«آقا [شیخ هادی نجم‌آبادی] به همه‌ی موجودات و جانوران رحیم و مهربان بود و اگر حادثه‌ای پیش می‌آمد، متأثر می‌د. گاه اتفاق می‌افتاد که گربه‌ای در دامن پوستین ایشان می‌خفت؛ چون می‌خواست برخیزد، حیوانک در خواب و یا چرت بود، آقا صبر می‌کرد تا بیدار شود یا پوستین را می‌گذاشت و خود می‌رفت.

[یکبار] سگ ولگردی در گوشه‌ی باغچه‌ی خانه بچه کرده بود. یکی از هم‌صحبت‌های آقا توله‌سگ‌ها را برده و به جای دوری انداخت. سگ ماده از دوری توله‌سگ‌ها بیتابی می‌کرد. شیخ بارها به آن شخص می‌گفت: «کار خوبی نکردی که بچه‌ها را از مادر جدا کردی.» و کسی را فرستاد و توله‌سگ‌ها را پیدا کرده و آورد و در دامن مادرشان رها کرد.<sup>۳۲</sup> [...]

کلیدواژه: دوست داشتن حیوانات، محیط زیست، محبت

### ❖ یاد آر ز شمع مرده، یاد آر!

علی اکبر دهخدا در خاطرات خود می‌نویسد:

در روز ۲۲ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ قمری، مرحوم **میرزا جهانگیرخان شیرازی** رحمه‌الله علیه، یکی از دو مدیر «صوراسرافیل» را قزاق‌های **محمدعلی‌شاه** دستگیر کرده، به باغ شاه بردند و در ۲۴ همان ماه، در همانجا، او را با طناب خفه کردند.

بیست و هفت هشت روز دیگر، چند تن از آزادی‌خواهان و از جمله مرا از ایران تبعید کردند و پس از چند ماه با خرج مرحوم **میرور ابوالحسن خان معاضدالسلطنه‌ی پیرنیا**، بنا شد در سویس روزنامه‌ی صوراسرافیل طبع شود.

در همان اوقات، شبی مرحوم **میرزا جهانگیرخان** را به خواب دیدم در جامه‌ی سپید (که عادتاً در تهران دربر داشت) و به من گفت: «چرا نگفتی او جوان افتاد؟» و بلافاصله در جواب، این جمله به خاطر من آمد: «یاد آر ز شمع مرده، یاد آر!» در این حال، بیدار شدم و چراغ را روشن کردم و تا نزدیک صبح سه قطعه از مُسمّط ذیل را ساختم و فردا گفته‌های شب را تصحیح کرده و دو قطعه‌ی دیگر بر آن افزودم و در شماره‌ی اول «صوراسرافیل» [که در سوئیس چاپ گردید] آورده شد:



ای مرغ سحر، چو این شب تار،  
بگذاشت ز سر سیاه کاری،  
وز نفخه‌ی روح بخش اسحار،  
رفت از سر خفتگان خُماری،  
بگشود گره ز زلف زر تار،  
محبوبه‌ی نیلگون عَماری،  
یزدان به کمال شد پدیدار،  
و اهریمن زشت خو حصاری،  
یاد آر ز شمع مرده، یاد آر!

ای مونس یوسف اندر این بند  
تعبیر، عیان چو شد تو را خواب،  
دل پر ز شعف، لب از شکر خند،  
محسود عدو، به کام اصحاب،  
رفتی بر یار و خویش و پیوند،  
آزادتر از نسیم و مهتاب،  
زان کو همه شام با تو یک چند  
در آرزوی وصال احباب،  
اختر به سحر شمرده، یاد آر!

چون باغ شود دو باره خرم،  
ای بلبل مستمند مسکین!  
وز سنبل و سوری و سپرغم،  
آفاق نگارخانه‌ی چین  
گل سرخ و به رخ عرق زشبم،

تو داده زکف، زمام تمکین،  
زان نوگل پیشرس که در غم،  
ناداده به نار شوق تسکین،  
از سردی دی فسرده، یاد آرا!

ای همره تیه پورِ عمران،  
بگذشت چو این سنین معدود،  
وان شاهدِ نغزِ بزمِ عرفان  
بنمود چو وعدِ خویش مشهود،  
وزمَدبَحِ زر چو شد به کیوان  
هر صبح شمیمِ عنبر و عود  
زان کو به گناه قوم نادان  
در حسرت روی ارض موعود،  
بر بادیه جان سپرده، یاد آرا!

چون گشت ز نو زمانه آباد،  
ای کودک دوره‌ی طلایی!  
وز طاعت بندگان خود شاد،  
بگرفت ز سر خدا خدایی،  
به رسمِ اَرَم، نه اسمِ شَدَّاد،  
گِل بست زبان ژاژخایی،  
تسنیم وصال خورده، یاد آرا!

«علی اکبر دهخدا»

کلیدواژه: آزادی، حق طلبی، مشروطه، دهخدا، شعر و ادبیات

❖ آه ... جنگ چقدر زشت است!

تاریخ بشر پُر از جنگ‌ها و خونریزی‌هایی است که در نتیجه‌ی جاه‌طلبی و بلندپروازی‌های زمامداران سیاسی و نظامی ملل روی داده است. میلیون‌ها نفر در طول تاریخ بشر در میدان‌های جنگ بر خاک افتاده‌اند؛ بی‌آنکه قاتل و مقتول، یکدیگر را شناخته و یا با هم کینه و عداوتی داشته باشند. جنگ فرانسه و اتریش در سال ۱۸۵۹ نیز یکی از این جنگ‌ها بود.

ظاهر قضیه این بود که **ویکتور امانوئل** پادشاه «ساردنی» و وزیر باهوشش **کاوور** می‌خواستند وحدت و آزادی ایتالیا را تأمین نمایند و وطن خود را از قید اطاعت اتریش رهایی بخشند و **ناپلئون سوم** امپراتور فرانسه نیز به آن‌ها کمک می‌نمود. ولی اصل قضیه این بود که ناپلئون سوم که همیشه می‌خواست مانند **ناپلئون پناپارت** با فتوحات درخشان خود، چشم ملت فرانسه را خیره نماید، در این ماجرا دخالت نمود تا هم ضرب‌شستی به ملل اروپا و فرانسویان نشان دهد و هم شکست نقشه‌های دور و دراز خود را جبران نماید.

برخورد شدید اولیه‌ی فرانسه و اتریش نخست در دهکده‌ی «ماژنتا» و سپس در «سولفرینو» روی داد. جنگ سولفرینو یکی از خونین‌ترین محاربات قرن نوزدهم است. در این جنگ ملل مختلف همچون اسلاوها، آلمانی‌ها، بروتونی‌ها، فرانسوی‌ها و ایتالیایی‌ها به جان هم افتادند و دست به کشتار یکدیگر زدند تا امپراتوران اتریش و فرانسه بتوانند عطش جاه‌طلبی‌ها و خودخواهی‌های خود را سیراب کنند.

در این نبرد، انسانی پاکدل و بی‌طرف شاهد صحنه‌های خونین جنگ بود؛ شاهدی که از آن کشتار سخت به خشم آمد. وی جهانگرد بود و فقط می‌خواست ببیند که در سنگرها چه می‌گذرد. وی از دیدن اجساد پاره‌پاره‌ی انسان‌ها آن‌چنان به رقت آمد که بی‌اختیار فریاد کشید: «آه ... جنگ چقدر زشت است!»

وی **هانری دونان** از اهالی «ژنو» بود که پس از دیدن آن صحنه‌های هولناک با ابتکار شخصی خود کلیساها و انبارهای غله‌ی آن ناحیه را به صورت بیمارستان درآورد. وی به آواز بلند اعلام کرد که آن بیمارستان‌ها دوست و دشمن نمی‌شناسند و هدف‌شان تنها نجات بیماران و مجروحان جنگی است.

دو سال پس از جنگ سولفرینو، این مرد نیکوکار خاطرات غم‌انگیز خود را از میدان‌های جنگ به رشته‌ی تحریر درآورد. این کتاب آنچنان تأثیری در اندیشه‌ها و احساسات انسان‌ها گذاشت که **برادران گنکور** بنیان آکادمی گنکور درباره‌ی کتاب او نوشتند: این کتاب هزار بار زیباتر از حماسه‌های **هومر**، شاعر نامی یونان است.

آنچه دونان در کتاب خود خواننده را به دیدن آن می‌خواند، منظره‌ی خود جنگ نیست؛ بلکه صحنه‌ی فردای نبرد است؛ یعنی وقتی که شب‌های ۲۴ و ۲۵ ژوئن بسر آمد و آفتاب، انوار طلایی خود را بر مجروحان و مردگانی که باران شبانه آن‌ها را غسل داده بود، فرو ریخت. دونان به دقت و به تفصیل، صحنه‌های هولناک نبرد را نقاشی می‌کند. او از جراحات خونین، اعضای شکسته‌ی جنگجویان، بوهای تعفن و زخم‌های چرکین سخن می‌گوید:

«اینجا سربازی افتاده که چهره‌اش کاملاً مسخ شده و زبانش از آرواره‌ی شکسته بیرون آمده است. سرباز بدبخت خود را تکان می‌دهد و می‌خواهد برخیزد. من آبی به دهان و زبان خشکیده‌ی او می‌رسانم. یک مشت باند برداشته آن را در آب سطلی که یک نفر در دنبال من می‌آورد، خیس می‌کنم. آنگاه آب را در حفره‌ی بی‌شکلی که جانشین دهان آن جوان شده است، می‌فشارم ...»

آنجا بینوایی خوابیده است که ضربت شمشیر قسمتی از چهره و بینی و لبان و چانه‌اش را بریده و از میان برده است و چون قادر به تکلم نیست و نیمه کور شده است، با دست خود اشاراتی می‌کند و می‌خواهد با این حرکات مذبحخانه و رقت‌انگیز، توجه دیگران را به خود جلب کند. من به آرامی کمی آب بر چهره و دهان او می‌افشانم.»

دونان پس از شرح بیست صفحه از خاطرات و مشاهدات خود، دعوت از جهانیان را آغاز می‌کند. در واقع، همه‌ی کتاب مقدمه‌ای جهت آماده کردن ذهن خوانندگان برای پذیرفتن این «دعوت» است.

اندیشه‌ی نخستین هانری دونان این بود که سازمان جهانی از خادمان و نیکوکاران داوطلب تشکیل یابد تا در میدان‌های جنگ و در پشت جبهه به پزشکان و پرستاران نظامی کمک کنند. این داوطلبان می‌بایستی روح و رأفتی همچون پیامبران می‌داشتند و علاوه بر خدمات پزشکی، شفقت و مهربانی خود را نیز شامل حال دردمندان و نیازمندان می‌نمودند.

پیشنهاد دونان خیلی زود توجه نیک‌خواهان جهان را جلب کرد و پایه‌های سازمان جهانی صلیب سرخ ریخته شد. بسیاری از مردم پروس و فرانسه به این سازمان پیوستند؛ اما شگفت‌آور اینکه واتیکان (محل استقرار پاپ و مرکز دین مسیحیت و مذهب کاتولیک) در اظهار نظر خود راجع به این سازمان، جانب احتیاط را رعایت کرد.

هانری دونان از آن پس، هرچه به دست می‌آورد، به مصرف سازمانی می‌رساند که خود آن را تأسیس کرده بود. او آخرین سال‌های زندگی خود را در نوانخانه‌ای در دهکده‌ی «هایدن» گذرانید. به تدریج خدمات دونان مورد توجه قرار گرفت و در سال ۱۹۰۱ جایزه‌ی صلح نوبل نصیب او شد. نه سال بعد در تاریخ ۳۰ اکتبر ۱۹۱۰ دونان در همان دهکده جان سپرد.<sup>۳۳</sup>

کلیدواژه: صلیب سرخ، جنگ، عدالت، پزشکی، هانری دونان

#### ❖ شاه شما بر فرشته‌ها حکومت می‌کند و من بر شیطان‌ها!

«روزی سفیر اسپانیا که دن سیادا سیلوا فیگوروا نام داشت به اتفاق شاه‌عبّاس از خیابان می‌گذشت. در بین راه اجساد بی‌دست و پای بسیاری از محکومین مجازات‌های هولناک شاه‌عبّاس را مشاهده کرد که در خیابان افتاده و کسی نبود تا آن اجساد را به خاک بسپارد. شاه رو به سفیر کرده و گفت: نظر شما راجع به این اجساد چیست؟»

سفیر بدون تردید گفت: بسیار ستمگرانه است.

شاه خندید و گفت: شما به دستور عقلتان صحبت می‌کنید؛ ولی فراموش نکنید که شاه شما بر فرشتگان حکومت می‌کند و من بر شیطان‌ها!<sup>۳۴</sup>

کلیدواژه: عدل و ظلم، بهانه‌های ستم

#### ❖ به او عدالت یاد بده!

«داستان‌نویس فرانسوی ژان اکار در رمان خود «مورن مغربیه‌ها» داستان مرد بی‌سواد را بازگو می‌کند که پسر یازده ساله‌اش را پیش یک جراح بازنشسته‌ی نیروی دریایی می‌برد و از او می‌خواهد که به بچه‌اش چیزکی درس بدهد. جراح می‌پرسد: «می‌خواهی چه یادش بدهم؟»

مرد پاسخ می‌دهد: نمی‌دانم؛ اما دلم می‌خواهد مثل من نشود که به زور سواد خواندن دارم و با یک آدم وحشی فرق چندانی ندارم.

جراح پاسخ می‌دهد: خوب، بچه‌ات خواندن و نوشتن می‌داند؟

مرد می‌گوید: بله، سه نوع «آر» (R) را می‌شناسد.

جراح می‌گوید: خوب، می‌خواهی چه کاره بشود؟

پدر نتوانست پاسخی بدهد. جراح گفت: اما حتماً نقشه‌ای برای آینده‌ی بچه‌ات داری. می‌خواهی سرباز بشود، کشاورز بشود، شکارچی بشود، یا باغبان؟ هر تصمیمی داری بگو تا من درس‌هایم را طبق آن بدهم.

پدر پس از تردیدی طولانی چیزی را که می‌خواست یافت و سرانجام گفت: به او عدالت یاد بده!

آری، این آدم معمولی که گرچه نادان بود، ولی هوشمند بود و خلیقیت درستی داشت، با عقل سلیم خود درمی‌یافت که تصمیم‌گیری در مورد شغل آینده‌ی کودکی یازده ساله بی‌جاست. وقتی که بچه بزرگ شد و ذهن خویش را شناخت، خود می‌تواند تربیت تخصصی‌اش را به دست آورد؛ اما به چیزی نیاز دارد که از آن فرهنگ فکری که با شناخت سه نو «آر» آغاز می‌شود، ضروری‌تر است. پرورش اخلاقی [عدالت‌خواهی] است که می‌تواند از او، وقتی که بزرگ شد، انسان شریفی بسازد.»<sup>۳۵</sup>

کلیدواژه: عدالت، آموزش، انتخاب رشته

### ❖ قصه‌ی رنج بزرگ دهقانان ایرانی

در طول تاریخ ایران هیچ قصه و حکایتی دردناک‌تر از رنج دهقانان این سرزمین نیست. دهقانان روزها در زیر آفتاب سوزان رنج می‌بردند و زحمت می‌کشیدند؛ اما حاصل رنج آنان به جیب مالکان که مورد حمایت حکومت‌ها بودند، می‌رفت و صرف عیش و نوش آن‌ها و مأموران دولت می‌شد.

دهقانان گذشته از آنکه بخش مهمی از محصولات خود را در اختیار مالکان قرار می‌دادند، مجبور بودند بخش دیگری از آن را به عنوان مالیات به مأموران دولتی بدهند. در طول تاریخ مردان بزرگی برای رهایی دهقانان قیام کردند؛ اما قیام آنان اغلب به وسیله‌ی مالکان، قدرت‌های محلی و یا پادشاهان سرکوب می‌شد.

**دکتر محمد مصدق** در زمان حکومت کوتاه خود، لایحه‌ی «لغو عوارض کشاورزان» را به تصویب رساند و در این لایحه ذکر شده بود که هرگاه مالکان به عنوان باج و خراج از رعایای خود مرغ، جوجه، پنیر و ماست و امثال آن بخواهند، تحت تعقیب قرار گیرند.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و سقوط حکومت ملی مصدق، یک‌بار دیگر مجلسی فرمایشی که ترکیبی از مالکان بزرگ و طرفداران شاه بود، به نام «مجلس شورای ملی» تشکیل شد. در این مجلس، یکبار دیگر لایحه‌ی «لغو عوارض کشاورزان» که دکتر مصدق قبلاً با استفاده از اختیارات خود به تصویب رسانده بود، مورد رسیدگی (!! قرار گرفت.

این لایحه مدت‌ها در مجلس شورای ملی مورد بحث بود و سرانجام قرار شد کمیسیونی مرکب از تعدادی از نمایندگان مجلس شورا و مجلس سنا که اکثر آن‌ها از مالکان بزرگ بودند، به این امر رسیدگی کند. یکی از نمایندگان شرکت کننده در این کمیسیون **سپهبد امیر احمدی**، مالک بزرگ بود. [...] همین که لایحه قرائت شد، سپهبد امیراحمدی به شدت مداد را روی میز زده و فریاد برآورد: این عوام‌فریبی‌ها را بیندازید دور!

همه هاج و واج ماندند. اعتراضات سپهبد احمدی قطع شدنی نبود. با وجودی که جلسه‌ی کمیسیون سری و خصوصی بود و درهای اتاق نیز بسته بود، نمایندگان که در سراسر بودند و همچنین پیشخدمت‌ها، از صدای دو رگه‌ی تیسمار و داد و بیدادهای او به خود آمده به طرف در ورودی کمیسیون کشور روی آوردند.

سپهبد احمدی که از ملاکین معروف کشور بود، در دنباله‌ی اعتراضات خود افزود: *مصدق السلطنه این قانون را بی‌جهت به تصویب رسانده. مرغ مال مالک است؛ جوجه هم مال مرغ است؛ تخم مرغ هم مال مرغ است. چرا این همه مرغ، جوجه، گاو، گوسفند، شیر، پنیر و روغن را رعایای دهات تصاحب کنند و به مالک چیزی نرسانند؟*

**جمال امامی** و **سناتور سعید مهدوی**، اعتراضات سپهبد امیراحمدی را مورد تأیید قرار دادند و جمال امامی گفت: اصلاً این لایحه را در سبد باطله بیندازیم.»<sup>۳۶</sup>

کلیدواژه: مصدق، عدل و ظلم، دهقانان، کشاورزی

### ❖ به خاطر این پزشک شدم تا از آلام و رنج‌های انسان‌ها بکاهم

در سال ۱۹۴۸ یکی از پزشکان معروف آمریکا تصمیم گرفت از پنجاه پزشک مشهور سؤال کند: شما چرا پزشک شدید؟ چرا از میان صدها حرفه‌ی مختلف، طبابت را انتخاب کردید؟

از میان جواب‌های رسیده، دو پاسخ توجّه او را سخت جلب کرد و پزشک مشهور در جزوه‌ای آن‌ها را انتشار داد: **سامرست موام** ادیب و پزشک مشهور انگلیسی در پاسخ نوشت:

«حرفه‌ی پزشکی [ابتدا] مورد علاقه‌ی من نبود؛ اما به من این فرصت را داد که بتوانم در شهر عظیمی مانند لندن زندگی کنم و تجربیاتی به دست آوردم که بعدها در نوشته‌های من بکار رود. من با چشم خود دیدم که انسان چگونه جان می‌سپارد و چطور درد و رنج و ملال را تحمل می‌کند. دیدم که چطور خطوط تیره‌ی ناامیدی و یأس بر روی صورت‌ها نقش می‌بندد و اثر باقی می‌گذارد. من این‌ها را دیدم و شرح آن‌ها را در نوشته‌های خود منعکس کردم. به عقیده‌ی من هیچ تجربه و کوششی برای یک نویسنده بهتر از چند سال طبیب بودن نیست...»

**دکتر آلبرت شوایتزر** آلمانی که نیمی از عمر خود را در جنگل‌ها و صحراهای آفریقا برای نجات بیماران و هدایت سیاهپوستان گذرانده بود، در جواب نوشت:

«وقتی دیدم بیماران به علت ابتلای به انواع امراض رنج می‌کشند و احتیاج به طبیب و پرستار دارند تا بتوانند آرام و بدبختی‌های خود را فراموش کنند، تصمیم گرفتم پزشک شوم و اینک از شغل خود بی‌نهایت خوشحالم؛ زیرا از این طریق، بدون احتیاج به حرف زدن می‌توانم بار اندوه دیگران را سبک کنم و احیاناً زندگانی را به انسان‌هایی محروم بازگردانم. در این حرفه من بهتر می‌توانم درباره‌ی عشق به خدا و مذهب سخن گویم. حقیقت را از حرف به عمل درآورم و جهان اندیشه را به واقعیت اتصال دهم.»<sup>۳۷</sup>

کلیدواژه: پزشکی، انتخاب شغل، انسان‌دوستی، محبت

#### ❖ نور چشمی‌ها را از اطراف خود دور کن

**جبله** یکی از یاران بافضیلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود و از فقهای صحابه بشمار می‌رفت. وی مردی صریح بود و با متجاوزان به حقوق مردم با صراحت سخن می‌گفت و به قول **طبری** مورخ معروف، اولین کسی بود که با سخنان تند و خشن به عثمان اعتراض کرد. طبری درباره‌ی شیوه‌ی رفتار جبله با عثمان حکایت‌هایی را نقل می‌کند که داستان زیر از آن جمله است:

«روزی جبله در میان گروهی از افراد قبیله‌ی بنی سعد نشسته بود و زنجیری در دست داشت. عثمان که از آنجا عبور می‌کرد، به آنان سلام کرد. چند تن از میان آن گروه جواب سلام او را گفتند. جبله با تعجب نگاهی به آن‌ها افکند و سپس گفت: چرا جواب سلام کسی را می‌دهید که این همه اعمال خلاف مرتکب می‌شود؟

و سپس رو به عثمان کرد و گفت: باید این نور چشمی‌ها و اطرافیان فرصت طلب را که جز به منافع خویش به چیز دیگری نمی‌اندیشند، از اطراف خود طرد کنی؛ وگرنه این زنجیر را به گردنت خواهم انداخت.

عثمان گفت: کدام نور چشمی‌ها؟ من برای انجام دادن کارها افراد شایسته را انتخاب می‌کنم.

جبله گفت: آیا **مروان**، **معاویه**، **عبدالله بن عامر** و **عبدالله بن سعد** را به دلیل شایستگی انتخاب کرده‌ای؟

عثمان که در برابر سخنان نافذ و اعتراض منطقی او پاسخی نداشت، آن محل را ترک کرد. از آن روز به بعد اعتراض‌های مردم علیه حکومت عثمان اوج گرفت و مردم نسبت به او جری گشتند.<sup>۳۸</sup>

کلیدواژه: عدل و ظلم، سکوت، تبعیت و اطاعت

## ❖ ما غذا نمی‌خوریم تا تو بازگردی

«گویند روزی از روزها در خانه‌ی شیخ هادی نجم‌آبادی سورچرانی فقرا بود. برای هر سه نفر یک سینی خوراک از درونی خانه به بیرونی بردند. سینی جداگانه‌ای در پیش آقا نهادند. از قضا یکی از اعیان شهر که مهمان ناخوانده بود به دیدار شیخ آمد و در کنار سفره‌ی وی نشست. ناگاه بینوایی هم از در آمد و منظره‌ی سینی خوراکی‌ها را دید که هر سه نفر دور یک سینی نشسته بودند و فقط سینی خوراک آقا دونفری بود. [مرد بینوا] برای تکمیل حدّ نصاب، رفت در کنار آن ثروتمند نشست. مرد اعیان دید عجب غلظی کرده و در چه صحنه‌ی [قابل] تماشایی گرفتار شده است. به خاطر نداشت که در همه‌ی عمر با یک بیچاره یا بینوایی همنشین شده باشد تا چه رسد که هم‌خوراک بشود. [اما] شیخ به این شؤونات اعیانی و جاه و مقام ظاهری توجهی نداشت و پشت پا به همه‌ی تشریفات زده و او را هم مانند خود در ردیف بینوایان و ولگردان شهر در کنار هم قرار داده و همه برادروار هم‌خوراک شده [بودند]. مرد اعیان [برای نجات از آن مخمسه] فکری کرد و تدبیری نمود و سپس به مرد بی‌سر و پا که در کنارش نشسته بود گفت: آیا تو تنها زندگی می‌کنی؟

مرد تیره‌بخت جواب داد: نه، مادر پیری دارم که ناتوان و عاجز است.

آن مرد اعیان قسمتی از خوراک را در ظرفی جدا ریخت و یک تومان هم از کیسه‌ی لثامت خود بیرون آورد و بر آن گذاشت و به فقیر داد و گفت: برخیز و این‌ها را به نزد مادرت ببر و با هم غذا خورید که ثواب دارد.

و [به این ترتیب] بیچاره را از کنار سفره‌ی دیگری بلند کرد. شیخ که این منظره را دید [سربرداشت و] گفت: آی عمو، غذا و پول را به مادرت برسان و آن سهم مادرت است؛ زود بیا اینجا. ما غذا نمی‌خوریم تا تو [بازگردی] و با ما هم‌خوراک شوی. معطل نشو، زود بیا؛ خان گرسنه است.

[مرد] تیره‌بخت شادان و خندان خود را به مادر پیرش رسانید و ماجرا را گفت و آنگاه دوان‌داون بازگشت و در خوراک با آقا و اعیان شریک شد. گدایان، آخوندها و اعیان همه در کنار بزم محبت و روحانی شیخ هم‌خوراک شدند و مانند مسلمانان پاک‌نهاد ساعتی از قید شؤونات و تشریفات خسته‌کننده‌ی طبقاتی آسوده شدند؛ چون همه از خاکیم و به خاک می‌رویم. ولی بر آن مرد اعیان چه گذشت، خدا می‌داند.<sup>۳۹</sup>

کلیدواژه: فقر، سادگی، تکبر و خودپرستی

## ❖ آتیلا هم می‌پنداشت که از طرف آسمان به تصرف جهان مأمور شده است

آتیلا بدون تردید یکی از چند خون‌آشام تاریخ بشر است. او که رئیس یکی از قبایل مغول به نام «هون» بود در حدود سال‌های ۴۰۶ تا ۴۵۳ میلادی زندگی می‌کرد. هون‌ها بعد از آنکه از چینی‌ها شکست خوردند به سوی باختر رفتند. بخش عمده‌ای از این طایفه‌ی وحشی در سرزمینی که امروزه به نام هنگری (یا مجارستان) معروف است، اقامت گزیدند و از آنجا امپراتوری‌های روم غربی و روم شرقی (قسطنطنیه) را مورد تهدید قرار دادند. افراد این طوایف مردمی بودند کاملاً وحشی و خونخوار، و به هر نقطه‌ای که پای سواران هون می‌رسید مردم آنجا با شتاب از برابر آن‌ها می‌گریختند و آبادی‌ها را خالی می‌کردند. آنان در حمله به امپراتوری روم غربی، ابتدا به سرزمین بالکان تاختند و چنان ویرانی به بار آوردند که گفته‌ی معروف «هر جا سمّ اسب آتیلا گذشت دیگر علف در آنجا سبز نخواهد شد» از آن زمان در تاریخ معروف گردید. در حملات هولناک این قوم وحشی بیش از هفتاد شهر به کلی ویران گردید و به فرمان آتیلا هزاران هزار نفر از اهالی این شهرها بی‌رحمانه قتل عام شدند. حیرت‌انگیز است که این فرمانده وحشی و خون‌آشام خود را «تازیانه‌ی خدا» می‌دانست و می‌پنداشت که از طرف آسمان به تصرف جهان مأمور گردیده است!!

کلیدواژه: ظلم و عدل، دروغ، دین، قدرت

## ❖ آدمکشی که درد دین داشت!

نادرشاه افشار یکی از شاهان ظالم و بیدادگر ایران بود. وی در شش ساله‌ی آخر سلطنت دست خود را به جنایاتی آلود که به قول باستانی پاریزی گویی سزاوار آن است که مجسمه‌ی او را (برای خدمات اوّلیه‌اش) ابتدا از طلا بسازند و سپس آن را آتش بزنند. اقدامات نادر با لشکرکشی‌های

بی‌حاصل و بی‌سود و مخارج گران و کمرشکن نظامی و قتل و غارت‌ها و از کله منار ساختن‌ها، برای مردم غارت‌شده‌ی ایران بلایی عظیم بود. وی هنگام لشکرکشی به هندوستان آنچنان قتل عامی در دهلی به راه انداخت که **نظام‌الملک** نایب‌السلطنه «دکن» نزد او آمد و گفت:

**دگر نمانده کسی تا به تیغ ناز گُشی / مگر که زنده کنی مرده را و باز گشی**

یکی از مورخان درباره‌ی قتل عام دهلی می‌نویسد:

«سپاهیان ایران از بازار صرّافان تا عیدگاه قدیم شروع به کشتار نمودند و سلحشوران ایرانی(!!) به خانه‌ها و دکان‌ها حمله بردند و ساکنین آن‌ها را از دم تیغ گذرانیدند و آنچه قیمتی بود تاراج نمودند و بازار صرّافان و جواهریان راسته بازار و دکاکین تجّار و ارباب ثروت را چپاول کردند و ساختمان‌های بی‌شماری را یا منهدم و یا طعمه‌ی حریق ساختند.»

وی قبل از حمله به هندوستان به محمدشاه، سلطان آن کشور، نوشته بود:

«به علی مرتضی قسم که به غیر از دوستی و درد مذهب هیچ مقصودی نداشته و ندارم.»<sup>۴۰</sup>

کلیدواژه: دین، تاریخ، نادرشاه، عدل و ظلم

#### ❖ لشکر دعا

«نادرشاه افشار زمانی که به سلطنت رسید حقوق هفتاد هزار طلب را که از دولت موجب می‌گرفتند قطع کرد. رؤسای طلب نزد او بنالیدند که این‌ها لشکر دعا هستند؛ چرا باید سلطان نان آن‌ها را قطع کند و موقوفات آن‌ها را ضبط؟

نادرشاه در جوابشان گفت: «وقتی شش هزار افغانی به ایران و پایتخت ایران غالب شدند آن وقت دو کرور مخلوق اصفهان و صدهزار طلب علوم چرا جواب آن‌ها را ندادند؟»<sup>۴۱</sup>

کلیدواژه: مال، دین، عدالت

#### ❖ شباهت به یاران رسول الله (ص)

«حسن بصری که از عارفان بود روزی یاران خود را گفت: شما مانده‌اید به اصحاب رسول الله.

ایشان شادی نمودند. حسن گفت: به روی و به ریش، نه به چیزی دیگر، که اگر شما را بر آن قوم چشم می‌افتاد، همه در چشم شما دیوانه می‌نمودند؛ که ایشان مقدمان [=پیشتازان] بوند و چون مرغ پرنده و باد وزنده بر اسبان رهوار می‌رفتند و ما بر خران پشت ریش مانده‌ایم.»<sup>۴۲</sup>

کلیدواژه: تکبر، دین

#### ❖ من قمارخانه باز نمی‌کنم که به اجازه‌ی شما نیازمند باشم!

«در سال ۱۳۰۵ [شمسی] مردی اهل سیاست به نام **دکتر محسنی** رئیس فرهنگ آذربایجان شد. این مرد در قمار سیاست خیلی ناشی بود و بصیرت لازم را نداشت. در نتیجه، نتوانست روحیه‌ی آذربایجانی‌ها را بشناسد و محبوبیتی میان آنان برای خود کسب کند.

علاقه‌ی آذربایجانی‌ها نسبت به زبان و ادبیات فارسی نه چنان است که به اختصار بگنجد. آثار فارسی شعرا و نویسندگان و محققین قدیم و معاصر آن‌ها گواه صادق این حقیقت است. در این زمینه اگر از برادران فارسی زبان خود جلوتر نباشند، عقب‌تر نیستند.



پیش از آنکه دکتر محسنی به ریاست فرهنگ آذربایجان منصوب شود، ما معلمین برای اینکه بچه‌های آذربایجانی بتوانند خواندن و نوشتن و حرف زدن فارسی را به آسانی و زود بیاموزند، دائماً در مشورت و تبادل نظر بودیم. خود نگارنده برای این منظور الفبایی به نام «الفبای آسان» تألیف کرد... دکتر محسنی به جای اینکه سوابق و علایق فرهنگیان را تقدیر و تشویق کند، دستور اکید داد که در اداره‌ی فرهنگ، کارمندان با مراجعان و در مدارس مربیان و شاگردان همه باید به زبان فارسی گفتگو کنند و گرنه از کارشان برکنار خواهند شد. گذشته از اینکه این کار یک تکلیف شاق و غیرعملی بود، او نمی‌دانست که با صدور این دستور حق و علاقه‌ی تاریخی یک قوم بزرگ را انکار و حسّ میهن‌دوستی آذربایجانی را تحقیر و جریحه‌دار خواهد کرد...

روزی به فکر تأسیس کلاس برای کر و لال‌ها افتادم. به نظرم چنین می‌رسید که اگر رئیس فرهنگ از این نیت من آگاهی یابد، به مناسبت اینکه در دوره‌ی ریاست او و به کمک او بنای یک مؤسسه‌ی تاریخی گذاشته خواهد شد، نظر او نسبت به من تغییر خواهد کرد. با این امید به دیدن او رفتم. وقتی غرض خود را درباره‌ی افتتاح کلاس برای کر و لال‌ها با او در میان گذاشتم، به خونسردی به من گفت: اگر تو چنین استعدادی در خود می‌بینی که لال‌ها را زبان‌دار کنی بهتر است که در باغچه‌ی اطفال به کودکان فارسی بیاموزی. ما به دبستان کر و لال‌ها احتیاج نداریم.

از کم لطفی رئیس سخت متأثر شدم. بغض گلویم را فشرد. پا شدم و گفتم: «من قمارخانه باز نمی‌کنم که به اجازه‌ی شما نیازمند باشم. فوراً تابلو را خواهیم زد. شما دستور بدهید پایین بیاورند.» و دیوانه‌وار در را به هم زدم و بیرون آمدم.

دو روز بعد تابلوی دبستان کر و لال‌ها را بالا بردم و هر روز در انتظار مزاحمت بازرسان فرهنگ بودم؛ ولی تا آخر سال کسی نیامد. من گمان می‌کردم رئیس بزرگواری کرده و مرا بخشیده است؛ ولی غافل از اینکه او در این مدت مشغول اقداماتی بود که بر اثر آن در آیام تعطیل، هم باغچه‌ی اطفال منحل و هم فکر دبستان کر و لال‌ها در جنین خفه شد.<sup>۴۳</sup>

کلیدواژه: عزت نفس، حق طلبی، اطاعت و تبعیت

#### ❖ بوم‌ها و آدم‌ها

«تمثیلی از زبان شیخ شهاب‌الدین سهروردی آمده که خیلی معنی‌دار است و در عین حال ترس‌انگیز. آن را در اینجا به اختصار نقل می‌کنم: وقتی هُدهُدی در میان بوم‌ها می‌افتد. هدهد به تیزی مشهور است و جغدها به کور بودن در روز. هدهد شب را در میان آن‌ها بسر می‌برد. صبح روز بعد می‌خواهد عزیمت کند. بوم‌ها به او می‌گویند: این چه بدعتی است که تو می‌آوری؟ چه عمل ابلهانه‌ای! مگر در روز کسی حرکت می‌کند؟ روز که همه جا تاریک است و چشم، چشم را نمی‌بینند!»

هدهد بی‌خبر از همه جا جواب می‌دهد: عجب حرفی می‌زنید! چطور روز تاریک است؟ همه‌ی حرکت‌ها و کارها در روز می‌شود. نور خورشید بر همه جا تابیده است. از جغدها انکار که در روز کسی نمی‌بیند و از هدهد اصرار، که همه چیز در روز دیده می‌شود. سرانجام بوم‌ها به طرف او هجوم می‌آورند که این مرغ که نمونه‌ی کوری است، دم از بینایی می‌زند! و با منقال و چنگال می‌افتند به جان او. بخصوص ضربه‌ها بر چشم فرود می‌آید. دشنام می‌دادند و می‌گفتند که ای روزبین! زیرا که روز کوری در نزد ایشان هنر بود.

هدهد می‌بیند که دارد کور می‌شود و جاننش نیز در خطر است؛ جز این چاره‌ای نمی‌بیند که چشم‌هایش را برهم بگذارد و بگوید: «من نیز به درجه‌ی شما رسیدم و کور گشتم!». آنگاه دست از او برمی‌دارند، و او تا زنده است چنین وانمود می‌کند که نابیناست.

امیدواریم که عالم کسانی از ما، در کار آن نیست که به عالم بومان شبیه گردد. اما زیاد هم نمی‌توانیم روی آن قسم بخوریم؛ زیرا بحث بر سر روز بودن یا شب بودن، از هم‌اکنون گاهی خیلی داغ است.<sup>۴۴</sup>

کلیدواژه: همرنگی، حق طلبی

## ❖ فتحعلی شاه و ملک الشعرا

زمانی بود که فتحعلی شاه شعر می‌گفت و «خاقان» تخلص می‌کرد. روزی قطعه‌ای از اشعار خود را بر فتحعلی خان صبا ملک الشعرا خواند و از او پرسید که چطور است؟ ملک الشعرا بی‌ملاحظه گفت که شعری است خالی از مضمون و پوچ.

خاقان مغفور چنان از این گفته برآشفته که امر داد ملک الشعرا بیچاره را به اصطبل بردند و بر سر آخوری بستند و مقداری کاه پیش او ریختند. پس از مدتی که خشم شاه فروکش کرد، صبا را عفو نمود و به حضور اجازه‌ی بار داد. مدتی بعد که باز شاه شعری گفته بود، بر ملک الشعرا خواند و رأی او را در آن باب خواستار شد. ملک الشعرا بدون آنکه چیزی بگوید از جای خود برخاست و رو به طرف در حرکت کرد. شاه پرسید: ملک الشعرا، کجا می‌روی؟

ملک الشعرا عرض کرد: به اصطبل، قربان! شاه خندید و دیگر شعر خود را بر او عرضه نداشت.<sup>۴۵</sup>

کلیدواژه: چاپلوسی، اطاعت و تبعیت

## ❖ محکومان به بهشت می‌روند!

در طول تاریخ حاکمان و قضایانی بوده‌اند که پس از دستگیری متهمی، بدون تحقیق کافی فرمان قتل او را صادر کرده‌اند. بسیاری از آنان پس از آگاهی از حقیقت، با خونسردی شان‌هایشان را بالا انداخته و گفته‌اند «مهم نیست! اگر اشتباهی شده محکومان به بهشت می‌روند!»

کلیدواژه: عدل و ظلم، توجیه ستم

## ❖ ناصرالدین شاه در حمام پاریس

ناصرالدین شاه سه بار به اروپا سفر کرد و خاطرات خود را در کتاب‌هایی به نام «سفرنامه‌ی فرنگستان» نوشت. مهدی اخوان ثالث در نوشته‌ای به نام «سفرنامه‌ی قبله‌ی عالم» از قول او مطلبی درباره‌ی خاطره‌ی حمام رفتن نقل می‌کند که بسیار شیرین و جالب است. یکی از آن خاطرات را باهم بخوانیم:

«یکشنبه نهم رجب‌المرحب از سال جاری یعنی سیچقان نیل ترکی: امروز با استاد حسین مشتمالچی باشی و دیگر عمده‌ی حمام همایونی در پاریس - معظم بلاد و عاصمه‌ی فرانس - پیش از ظهر به حمام رفتیم. از حمام‌های اینجا تعریف‌ها شنیده بودیم. مع‌التعجب نه در سر بینه و نه در نمبره‌ی خصوصی ما که خلوت بود، از اهالی پاریس احدی دیده نشد، چون می‌خواستیم با اهالی محل و بومیان فرانس قدری فرانسه صحبت کنیم. جز مترجم همایون هم صحبتی نبود که ناچار چند کلمه با او به فرانسه صحبت کردیم. مرد که با این همه پول که از این بابت می‌گیرد گذشته از تیول و سیورغال، نمی‌داند واجبی و سنگ پا و لنگ زیر سر و حتی مشتمال را به فرانسه چه می‌گویند.

غرض، شنیده بودیم اینجا زن و مرد با هم به حمام می‌روند و از طرف امپراتور و دولت و علمای اعلام هیچ مانعتی نیست. و همچنین شنیده بودیم که حتی بچه‌های هشت نه ساله‌ی فرانس هم مثل بلبل فرانسه حرف می‌زنند، بدون لکنت و لهجه‌ی مخلوط اجنبی که می‌گویند ما کمی داریم. باری، می‌خواستیم امتحان کنیم ببینیم آیا این امور صحت دارد، یا مترجم همایون مثل بیشتر حرف‌هایی که می‌زند، از خودش درآورده، دروغ عرض کرده و فی‌الواقع افسانه‌ی واهی افواهی است.

غرض، در نمبره‌ی ما که احدی از اهالی خرد یا بزرگ زن یا مرد دیده نشد. گویا قبلاً نوکرهای ما از قبیل صدراعظم و رئیس‌الممالک و سپهسالار و حاجی امام جمعه و غیرهم که جزء ملتزمین آفتاب انتساب ما به فرانس آمده‌اند، حمام را قرق کرده‌اند که خدای نکرده چشم زخمی به وجود مبارک و میمون ما نخورد. استاد حسین مشتمالچی باشی که با او هم در ضمن مشتمال به فرانسه اوامری صادر می‌فرمودیم و بیچاره حیران و حاج و واج می‌شد و همین، اسباب انبساط خاطر همایون ما بود، الحق مشتمال مبسوط و مضبوطی عرض کرد. بعداً قدری هم دراز کشیدیم. یعنی به عزّ عرض

سمع مبارک ما رسانیدند که گویا علی‌العاده مختصر چرتی هم زده باشیم؛ از قرار در حدود سه چهار ساعت، اگرچه خود ما ملتفت این فقره چرت مختصر نشده‌ایم.

مترجم همایون چرت قیلوله‌ی توی حمّام را نمی‌دانست به فرانسه چه می‌گویند. مرده شورش ببرد که حرام می‌کند نانی را که از این راه می‌خورد. مردکه‌ی بی‌شعور نفهم! از این بابت به او مختصری اوقات تلخی کردیم و قدری حرف‌های نامربوط زدیم؛ مخصوصاً [در] سربینه‌ی نمبره‌ی مخصوص جلوی عده‌ای از عمله‌ی حمّام به فارسی و فرانسه به او فرمودیم مردکه‌ی قرمدنگ هیچمدان پفیوز، که شاید تأدیب شود. بیچاره خیلی ناراحت و خجل شد و با شفیع آوردن مترجم حضور اعنی مؤدّب‌الدوله مسیو ریشارخان، مترجم همایون با قسم و آیه به پیر و پیغمبر و به جقه و سر مبارک ما می‌گفت اصلاً و ابداً مطلقاً چنین لفظ و معنایی در لسان فرانس وجود خارجی ندارد. با حیرت بسیار و تأکید مسیو ریشارخان که از بومیان فرانس است، کمی باور کردیم. اما چطور ممکن است با این همه اختراعات و ترقیبات و قطار ماشین دودی و آیروپلان و غیره، برای چرت قیلوله‌ی توی حمّام، در لسان فرانس لفظی و کلمه‌ای نباشد؟ اگر اینطور باشد که مترجم همایون می‌گوید مع تأیید مترجم حضور که اهل فرنگ است و اهل‌البیت ادری بما فی‌البیت، فی‌الواقع لسان ناقصی است این لسان.

غرض، استحمام مفید میمنت تأییدی بود. وقتی از حمّام درآمدیم، سربینه خودمان را در آینه قدری تماشا کردیم، خودمان از خودمان فی‌الواقع خوشمان آمد.»<sup>۴۶</sup>

کلیدواژه: عصر قاجار، جهل

#### فهرستی از کلید واژه‌ها:

برده‌داری - زندگی غیر سیاسی - تقدیرگرایی - تبعیض نژادی - تاریخ - تبعیت و اطاعت - دین - دروغ - سیاست - طمع - ظلم و عدل - علم بی‌فایده (لایبفغ) - عزّت نفس - فرصت طلبی - قدرت طلبی - ملّی شدن صنعت نفت - محافظه‌کاری دینی - مدح و چاپلوسی - موسی(ع) - محبّت - دنیا - بردگی - تملّق - آزادی بیان - سانسور و خفقان - محافظه‌کاری - عیب‌جویی - بهانه‌های ستم - عدالت - آموزش - انتخاب رشته - مصدّق - دهقانان - کشاورزی - پزشکی - انتخاب شغل - انسان‌دوستی - محبّت - سکوت - فقر - سادگی - خدا و دین - مشروعیت سیاسی - نادرشاه - مال - پراکندگی دل‌های اهل باطل - نقد دین‌داری - عزّت نفس - حق طلبی - تبعیت از ظالم - همرنگی - توجیه ستم - عصر قاجار - جهل - روان‌شناسی محافظه‌کاری - فهم عامیانه - نقد و انتقاد - جهل - عوام فریبی - حق و باطل - فاطمی - روابط انسانی - قدرت - مبارزه با ظلم - خشونت - هدف و وسیله - نژادپرستی - تاریخ آمریکا - آزادی - امتداد حق در مسیر تاریخ - دانشگاه - علم و اخلاق - جنگ جهانی دوّم - نسل‌کشی - تختی - ورزش - عرفان - نقد فرهنگ - تعصّب - سنت پرستی - روابط مبتنی بر پول - سواد - علم و دانش - تکبر و خودپرستی - اخلاق - فاصله گرفتن از مردم - دوست داشتن حیوانات - محیط زیست - حق طلبی - مشروطه - دهخدا - شعر و ادبیات - صلیب سرخ - جنگ - هانری دونان

- (<sup>۱</sup>) منبع مجموعه‌ی حکایت‌ها: هزار و یک حکایت تاریخی (جلد اول)، گردآوری و تدوین محمود حکیمی، چاپ هشتم، اسفند ۷۴، انتشارات قلم.
- (<sup>۲</sup>) خاطرات حسن اعظام قدسی، انتشارات ابوریحان، ج ۲، ص ۶۶۱.
- (<sup>۳</sup>) محمدعلی جمالزاده، کشکول جمالی، ص ۲۳۱.
- (<sup>۴</sup>) ویل دورانت، تاریخ تمدن: عصر ناپلئون، ترجمه‌ی اسماعیل دولتشاهی و علی‌اصغر بهرام‌بیگی، تهران - ۱۳۶۵، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ص ۲۱۵.
- (<sup>۵</sup>) عبدالعزیز سید الاهل، زندگانی جعفر بن محمد الامام صادق [علیه‌السلام]، ترجمه‌ی حسین وجدانی، انتشارات محمدی، تهران - ۱۳۵۸، ص ۱۵۳.
- (<sup>۶</sup>) خواجه نظام‌الملک، سیاست‌نامه.
- (<sup>۷</sup>) دهخدا، امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۸۷.
- (<sup>۸</sup>) مجله‌ی سخن، سال ۸، بخش اول، ص ۱۹۶.
- (<sup>۹</sup>) عنصرالمعالی، قابوس‌نامه.
- (<sup>۱۰</sup>) ماجراهای جاودان در فلسفه، ص ۴۱۷. (برای اطلاع بیشتر در این زمین ر.ک به محمود حکیمی، تاریخ تمدن یا زندگی انسان، ج ۷، فصل «حوادث عظیم در روسیه»، شرکت انتشارات تهران، ۱۳۶۵)
- (<sup>۱۱</sup>) مجله‌ی محیط به نقل از خواندنی‌ها، ۷ مهرماه ۱۳۲۶.
- (<sup>۱۲</sup>) نصیحه‌الملوک غزالی، (چاپ همایی)، ص ۳۲ به نقل از پانزده گفتار نگارش مجتبی مینوی، ص ۸۷.
- (<sup>۱۳</sup>) مجله‌ی سخن، اردیبهشت ماه ۱۳۲۲، ص ۴۴۸.
- (<sup>۱۴</sup>) مجله‌ی محیط، شماره‌ی ۲۲۴، ص ۳۰.
- (<sup>۱۵</sup>) اعلم‌الدوله ثقفی (پزشک مخصوص مظفرالدین شاه)، هزار و یک حکایت.
- (<sup>۱۶</sup>) مجله‌ی نگین، تیرماه ۱۳۵۲ به نقل از مجله‌ی نیوز ویک، جولای ۱۹۷۳.
- (<sup>۱۷</sup>) فریدون تولی، طنزی در نثر کهن، مجله‌ی وحید، شهریورماه ۱۳۵۱.
- (<sup>۱۸</sup>) باستانی پاریزی، بیمار و بیماری‌داری مجله‌ی گوهر، سال اول، شماره‌ی ۵، خرداد ۱۳۵۲، ص ۳۹۷.
- (<sup>۱۹</sup>) مورخ‌الدوله سپهر، ایران در جنگ بزرگ، تهران - ۱۳۳۵، ص ۱۴۱ و ۱۶۵.
- (<sup>۲۰</sup>) حدیث مقاومت، یادداشت‌های خصوصی شهید دکتر فاطمی در زندان، ص ۴۱۰.
- (<sup>۲۱</sup>) مهدی پرتوی، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مجله‌ی هنر و مردم، آذر و دی ۱۳۴۸.
- (<sup>۲۲</sup>) مولانا ابولکلام آزاد، هند آزادی گرفت، ص ۲۱.
- (<sup>۲۳</sup>) ویلیام شایرر، ظهور و سقوط آدولف هیتلر، ترجمه‌ی کاوه دهگان، ص ۱۳۶.
- (<sup>۲۴</sup>) فیروز مجللی، چند خاطره از جهان پهلوان تختی، مجله‌ی جوانان امروز، دوم بهمن ماه ۱۳۵۷.
- (<sup>۲۵</sup>) محمدهاشم آصف (رستم‌الحکما)، رستم‌التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۲.
- (<sup>۲۶</sup>) به نقل از پرنس ارفع (ارفع‌الدوله) با اندکی تغییر. ارفع‌الدوله سال‌های دراز در شهرهای روسیه می‌زیست.
- (<sup>۲۷</sup>) دکتر رضازاده‌ی شفق، درس‌هایی از تاریخ، کتابفروشی زوآر، تهران - ۱۳۴۲، ص ۱۵.
- (<sup>۲۸</sup>) فیروز مجللی، چند خاطره از جهان پهلوان تختی، مجله‌ی جوانان امروز، شماره‌ی ۶۲۷.
- (<sup>۲۹</sup>) مجله‌ی یغما، بهمن ماه ۱۳۴۰.
- (<sup>۳۰</sup>) اطلاعات ماهانه، خردادماه ۱۳۳۷.
- (<sup>۳۱</sup>) مجله‌ی دانستنی‌ها، پانزدهم اسفندماه ۱۳۶۴.
- (<sup>۳۲</sup>) مجله‌ی وحید (خاطرات)، شماره‌ی ۲۳، ص ۱۰۶.
- (<sup>۳۳</sup>) ماهنامه‌ی فرهنگ، شماره‌ی اول، دی ماه ۱۳۴۰، ص ۷۸، با تلخیص و ویراستاری مجدد.
- (<sup>۳۴</sup>) فؤاد فاروقی، سیری در سفرنامه‌ها، مؤسسه‌ی مطبوعاتی عطایی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۷۰.
- (<sup>۳۵</sup>) گینانوسالوه مینی، فرهنگ چیست، ترجمه‌ی حسین معصومی، ماهنامه‌ی آموزش و پرورش، آذرماه ۱۳۵۴.
- (<sup>۳۶</sup>) مجله‌ی آشفته، دوره‌ی نهم، شماره‌ی ۲، ص ۱۰.
- (<sup>۳۷</sup>) اطلاعات ماهانه، آبان ماه ۱۳۳۳.
- (<sup>۳۸</sup>) تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱۴ به نقل از مهدی پیشوایی، شخصیت‌های اسلامی شیعه، ص ۱۰۸.
- (<sup>۳۹</sup>) مرتضی مدرس‌ی چهاردهی، آقا شیخ هادی نجم‌آبادی و داستان‌هایی از او، مجله‌ی وحید، (خاطرات) شماره‌ی ۲۵، ص ۷۴.
- (<sup>۴۰</sup>) نادرنامه‌ی قدوسی، ص ۱۵۶/ باستانی پاریزی، خاتون هفت قلعه، انتشارات دهخدا، ص ۷.
- (<sup>۴۱</sup>) تاریخ سرگذشت مسعودی، چاپ اول، ص ۱۲۳.
- (<sup>۴۲</sup>) شیخ ابی حامد فریدالدین عطار نیشابوری، گزیده‌ی صافی شده‌ی تذکره‌الاولیاء، ضمیمه‌ی کتاب لوح، ص ۳.
- (<sup>۴۳</sup>) مرحوم میرزا جبار عسگرزاده را از اینرو «باغچه‌بان» می‌نامند که او کودکان‌ها و مدارس خود را «باغچه» می‌نامید و خود را نگهبان آن باغچه.
- (<sup>۴۴</sup>) دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، «گفتیم و نگفتیم: گزیده‌ی نوشته‌ها»، انتشارات یزدان، ص ۱۱۳.
- (<sup>۴۵</sup>) مجله‌ی یادگار، مهرماه ۱۳۲۳.
- (<sup>۴۶</sup>) سفرنامه‌ی قبله‌ی عالم به نقل از مهدی اخوان ثالث، بهتری امید، انتشارات روزن، تهران ۱۳۴۸، ص ۸۴.